الحمد لله والمنة که این نسخه

یکه تاز میدان سخندانی بیشه و مضمار نکته دانی

# گلزار دانش

در سرای ... متصل مکان نواب ظهیر الدوله بهادر خلد الله ... مطبع محمدی

حال از نو بصحت تمام مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

ریاحین طراوت قرین اثنیهٔ حدائق سنیهٔ الّسنه عنادل اغصان مطرای فائق فصاحت
دستار زیب مفارق شواهد کبریائی بهار پیرائی که از اسرار حامیر مکونات حجة الساعی
از گلزار عجوبه نگار شعبده باز قدرتش و انوار نزاهت سرشار تجلی بساتین رنگین
بلابل سحر آفرین بیان حقایق باعث مفاتیح اقفال ابواب جلال گلشن آرائی که اکرام
موجودات تام خورشید ه برکبست از نهال گلستان ندرت نشان صنعتش نو رستگان
گلشن ازحام باصابت باد النسیم لطف بهانیش تازگی اکتسام و تازه دمیدگان حدیقهٔ آب
وگل باهتزاز نسیم عنبر و شمیم فیض شاملش تحیر نظام طائر سدره با آن رفعت طیران اگر
صدره از اوج سما بر سطح غبرا بال هبوط گشاید از پرچین ایوان ادراک حکمتش تحیر منقار باز
کردن چه آید مثنوی نگارنده از کلک صنع عجیب بلوح چمن نقشهای غریب
ز گلشن هستی سرافراز گشت سه و چار و پنج و دو و هفت و هشت ز دریای جودش

که شد بی حساب بود بحر اخضر برنگ حباب بود خود بصیر پرده پروری
بود خود سبب بهر دل بردگی میان امور خداوندگار بر این وجهت سبب بدیکار
نفائس والملک رحمت رب جلیل و تحائف مفرح آثار ممهور عنایت کردگار
جمیل خدمتی خدمت خدام ملک احترام عرش جنابی که رب النوع انبیا سبب
و اولین نقطهٔ پرگار خلقت ارض و سما آسمان محیط عالم یکتائی جهان صغیر کبیر
همتائی مستقیمان داق کردون و قباق بنوتش تاج تخت نشینان ملک تقدس بر همه
و اشاولان بارگاه عالم پناه رسالتش با تاجداران کشور تقرب برابر فلک ار خورشید
جاروب کش ایوان جلالش و ملک از زلف حور مگس ران فرق جمالش محمد و
محمد خاتم دست نبوت سلیمان یار دین و دولت در یکتائی بحر
کبریائی مهر تابان اوج دلکشائی فروغ شمع بزم اهل ایقان نگاه
دید ارباب عرفان غبار درش اکسیر اعظم طلاساز نحاس جسم آدم
بصورت معنی ایجاد کثرت بمعنی صورت خورشید وحدت بعد بر صفایح
خاطر خورشید مناظر والواح ضمایر اقمار نظایر فلک مسیران عالم دانش و عرش
قیامان جهان بینش که ناظم امور فضل و کمال و محیط ما سوای علم و افضال اند منقوش
ترا از نقوش کواکب و منطبع تر از طباع ثواقب باد که روزی در گلشن محفل جنت
آئین اتحاد و مجلس بهار تزئین وداد چندی بخوش نفسان چمن افشا و شکین
نفسان ختن املا گلدسته بندان بلاغت نافه کشایان فصاحت
شده بعطر ریزی انفاس مشکین و رنگ آمیزی دم رنگین قلوب بزم آرایان
انس را نافه زار ختا و حدیقه فرخار نگار گردانیده و کلبانگ تحسین و آفرین از

آبیار اشفاقات نقشه قطعه شد در حلقه گوش عنادل بستان زبان باغ دایره مستدیر
نمانید شد این شکل بابی عرصه شد دانی که بجهت قنبر علیخان بهادر
این نام علیخان دارد و معه نقشه خانه اقدس اعلی لوی انکه بلیغ شهر شده است
و هر صفت ساز هالیس عبارت نیز و بسه نثر تازه که درین طرف با لطیع معنی
البیام سر زده بود انشا نمود هر یک بکلمه حسب لب زبان استاده شست
آدیال اقتراح و اصرار کرد و دیگر این مفاد و صفات شریف و ملاطفات منیف که نسبت
جامعه نزاکت بندی و معنی آفرینی را کرار انشا یه وی جامع بلیغ با و کاری که
مستی ممکن باشد بهتر ازین در رای صواب پیرای خرد بهان راییست لمولفه
باید چو آب حیات جاوید در چشمه چشم گوار معنی بجوی جائیکه نامشان
دریا دل بسبب طرق تعیین و شکل مخوفه بگوش هوش و هم نمیرسد بیک سخن
و از باو اتقه پایه های اسامی سامی گشود گشایان معنی را کرمی نشستین این جا
دعاهم میلک واهد و دعوی این سخن را شهادت با عدالت عرق ریزی سعی تالیف
نشینان جار بالش علم و فضل ماسبق تصدیق میرساند انتسابا معجم فروزی این
نکته نجیبه این شقین حد وجهه شکسته هر یک عنا نگار خیال را از پیش ده فراورده
و سیاهان حلقه سر و سر حلقه جمعیت زیب برو و دوش جمال کرده چشم وقت
سید سعد و ویژه شکل لبیده تحول ابهام و ذوی العقول اعلام کرشمه سنج گردانیده
از سر تن معنوی این ابیان هوش افزا که ای کاشتن محیرات جنت الماوا است تقسیمه
نگار انش بنمایید صاحب نظران کامل اینکه از انقطاع خطای که
بیک خال سیاه بجا بروی مخدرات متناسب الاعضا ریخته کلک تقدیر با
نهاده

نگاه دو دیده لطافت و شرافت و یک چشم معنی پرور را آب و رنگی بخشد

عاشق زار معشوق رعنا نگار و نگار زهره بهار

گل نو دمیده گلشن خوبی سرو قد گشته چمن محبوبی [illegible] نغمه [illegible]
آتشین نفس تپش قلبی رخسار خیال گلرخی [illegible] شور و گداز نفس [illegible]
جرس آب نشین خاموش میگرداند که آبیاری میزاب حسن لطافتش گل را [illegible]
سرشار دلبری از بیم برگ ریزی برکنار و به بسیاری چمن پیرایی نزاکتش حدیقه
گلستان خوبی در آرایش و پیرایش رشک فردوس زینت آثار یاسمین شمائل
نازکی و صفای بر دوش کشید که بامداد صبا بمشامش رسید در فرط صفا و نزاکت
ضرب مثل دلستری از بوی شهرت لطف اندامش که گل به نسیم سحر پیامش
رساند در عطر بیزی لطافت بی بدل شمشاد تمنای در آغوش کشیدنش
از عمری دست هوس دراز و نرگس بشوق مشاهده لقائش از روزگاری
چشم حیرت باز گل احمر بیاد گلبدنش بهمی رنگ بوی خود از خود رفته که با شبنم
شبنم تا شکفتن گل خورشید از چمنستان مغرب بر خیزد و شقایق النعمان بخیال شفقی
چهره اش بر آتشی داغ حسرت بر دل بخورده که بر هم گذاری ابر سفید تا خزان بهار شفق
صبح و شام رنگ شفقا آمیزد تا گلشن حسن پاک لبست رنگینی گرد و یا گل رنگینی
سرشار تر از دولتش ندیدی و تا نهالستان جمال سر قامت گشتی افراشته تجلی
راست تر از قامتش قد نکشیده تا آب سحاب چشم بلبل رعد ناله دل [illegible] صلصل [illegible] و تا دم
آغوشی آن گل گرد کدورت ندید چشم این هجران دیده مانند رگ ابر نوبهاری هر روز
از قطرات اشک چهره زعفران شکل را آبی بخشد و بخیال هم بستری آن خزان سا[illegible]

بهار جلوهٔ خود رسید مآل این هجران منزل مثال برق جهان هر شب بشرارات آه جگرسوز
گل پیرهوا رسیده کاهی غنچهٔ ناشگفته صفت سر بگریبان آلم و زمانی سوسن کبود
گردان در لباس ماتم عندلیب‌وار از نغمهٔ حزین فراقم سر بزیر بال میدزدد و گهر
از داغ آتشین هجرم خاکستری لباس میکرد و اگر بدستیاری نگرانی دلی بشوق آن گل
رخسار با د صبا دار سر سیر چمن می‌نهم لاله و ریحان شعله و اخگر بنظر می‌آید و اگر
بیا مردی تپش نهانی بتمنای آن سبزهٔ نوخیز جوانی کامی بگلگشت گلشن میکشایم
غنچه و گل ریش مار و عقرب جلوه می‌نماید لمولفه زجوش گریه خونی چه پرسی ای
همدم دمی و بهار بود بپیش چشم من یکرنگ اگر فتد گذرم سوی کوهسار گهی
شود چو تختهٔ گلزار لوحهٔ هر سنگ ازبس باد صرصر جدائی اوراق نهال کامروائی از
هم ریخته گردیده بدون بارش سحاب وصل آن نورس باغ دلربائی سرسبز شدنش محال
و چنان دیدهٔ فراق بالالتصاق برگ و بار نخل عیشم بپژمردگی رسانده که بجز اهتزاز نسیم
فروردین مواصلت آن نگین بهار گلشن فراق با آورش اشکال غرض از نشانک ریزی
سحاب قلم هجران رقم آنکه آبیاری این گیاه ضعیف را پژمرده تاب آفتاب مفارقت پسندیده
بپایه ندارهی سحاب کامرانی سرسبز و خرم فرمایند و بقطرات مطرات عاشق نوازی
تازه و رنگین نمایند تا روز بروز غلغلهٔ فلک گنبد فیروزیست آفتاب عمر و جوانی در بیت
الشرف دلستانی تحویل پذیر باد ایضاً در شرح فراق اندوه مالامال
و تلازم مرتشکال ابر مطیر دلربائی برق خرمن شکیبائی سلامت سحاب دیده
غم کشیده و تمنای لقای آن کوهسر جستان دلربائی بر آئینی اشک دریا رشک سر نداده
که هنگام تحریر نیش ملال خامه گلبرآور می‌گردد برق تپش دل الم منزل باشتیاق ملاقات
آن

آن کشت سیراب دلستانی یعنی حاصل صبر و قرار را آتش زده بساخته که دم تقریر شن صفحهٔ
تروتازه ۱۲
نامه بال سمندر نگردد خصوص درین ایام برشکال که ظرفی مطرب رعد قانون صدا
را بلند آوازه ساخته و ظرفی چنگی سحاب تارهای باران از زیر و بم پرداخته اگر
در شب سر ببالین آرام می نهد صورت نهنگ خونخوار تخیلش می آید و اگر روز در گوشهٔ
وسیع الفضا جا می گزیند هیئتش ورطهٔ بحر الم می نماید از تابش برق آتشی در کانون جان
مشتعل میگردد که اگر تاب صبر نفسانم مجامر افلاک سپند کردار درهم سوزد و از بارش
ابر طوفانی از حباب چشم سر میکشد که اگر با آتش ضبط خشک نگردانم بسیط خاک را خس و
خار وار دریا بر گیرند آری آب جویبار شادمانی و نسیم گلشن جوانی در بروز قاصد
قطره آن محرم خاص هم بالاختصاص برق خاطف صفت این هم فرده بهجت افزا را
اضطراب را تسلیتی بخشیده راجع گردید هرچند بوقت معهود بر قرار معهود همرنگ صد
چشم انتظار با مطار سحاب ایفا باز داشت اثری نبخشید تا حرارت تاب دل بریان
را بآب زلال مصرعه بیت خویا راد وفا هم خب صیدانیم ما فرو نشاندیم آوردی؟
شکایت پرداخت و بتصدیع گذارش حال درساخت لازم که آینده اساس
پاس طاقت صاعقه زدگان تفتق را بسیلاب تغافل نرسانند و بنای صبر و شکیب
آتش سوختگان محبت را آب فراموشی نگردانند لاقمه از شرشک دین اهل
وفا غافل مباش زورق گردون کهن موجش بیکدم بشکند تا قوس قزح برده
هوا بمحاذی خورشید رنگین پیوست فالیز حسن آن سراپا حسن از سحاب دانی سیراب
کامرانی باد رقعه معشوق بعاشق جان باختهٔ عرصهٔ دلفکاری دل دادهٔ
معرکهٔ جان نثاری آتش سلاله بیک چراغ سینه سوزی موم آتش فتیله غم فرد وزی

[illegible]

ساقی پیمانه سرشار ز زم چشم تر کرک بیای کباب نکسوده بخت شور لخت جگر زنده
سازم مراسم عشقبازی تازه کن آئین جان فداسازی شهنشاه افسر داغ بر سر الکای بخ
ذباب دسته دسته قشون قتیله آتش پاره جگر جلو ریز رکاب نگینه خاتم سیاه بختی
تکمه گریبان غم و سنجق فصل رنگ آمیز گریه جوش خزان گریز دل ندونکین سر دیف
سرد مهری دوران شعله مشتاق کم جوشی جانان رگ جان بکام تیغ آبدار نهاده
دلربائی جریح الماس ریزه در بر زخم خنجر سفاک جدائی وحشی از سایه هم بیابان شور ریغ
سر لباس عریانی بتن فارغ از بیم جامه دردی ضعیف قوی مرده حسرت فشش
ناله غم کاه سرد نفس گرم سوخته شعله زنی آتش آه بفریادی جانسوز گوش حشر در الحذر انداز
و لفغان سنگ آب کن بر لب شور فتنه دوران فالان طراز رخت صبر و قرار
بآب داده چشم خونبار خانه روشن کرده فراق برق بخرمن زده وفاق شمع سحر
شبستان بیم جانی پر پروانه پرتو بخت دل فتانی مشاطه عروس سیه چرده غم
آرایش کر طره طراز الم که چاک گریبان را از اشک مسلسل شسته در سوزن نگاه میدارد
و از دست هجران ولبعیت جان دم بخزانچی قضای سپارد با بیداد سیه روزی
و خامه آه جگرسوزی حال دل مضطر و جان پر شرر بگوش نزاکت دآغوش
جلیسان محرم بزم اسرار دلربائی و انیسان همدم خلوت معز نازنیرائی آن نگار رعنا
صدرت خانه چین عشوه گری آب و رنگ گلستان کرشمه وری گرمی بازار تازه غنچ
نکته دان سخن فهم لطیفه سنج یاسمین تازه چمن نازک مزاجی شمع بید و بزم هوش
اختلاطی گل خوش شنجحانه لطافت رنگین موج صهبای نزاکت از لب میگون
شیشه بر سنگ زن ناموس مسیحا و از زلف گرهگیر جامه در نیل کش نکهت نام جلیبا

قامت بلندش عالم بالای فتنه و بلا چشم خونریزش ماهی چشمه‌سار جور و جفا
کج ادائیش و لب ترازشیرینی [illegible] و تلخی دشنامش جان [illegible] از شربت دعا
شوخی را از حرکاتش کار بسامان و تغافل را از نازش سر بر آسمان بیرحمی را با
خاطرش جوهر آب و شمشیر و بیمهری را با جانش نسبت پیکان و تیر خورشید از لمعه رویش
پرتوی مستعار و بهشت از گلشن حسنش شاخی بی بار و بر [illegible] و شرح تپش دل
[illegible] خواستن قلبی با درد جگر تا [illegible] تیر و زنج در خون تپان مفارقت و شرربار نیز آب
دوری و اشک فشانی مصاحب جوهری میگرداند که بی آن [illegible] ناسفته جوهر [illegible]
[illegible] کنار مشتاق را به کشتن دامن [illegible] وانید و جگر [illegible] از نیشتر [illegible]
مژگان [illegible] باحراق خس و خار [illegible] هنگام تپیدن از دست رو بیتابی که
سیلاب حوادث بخانه‌اش ساده هر تیغ بسمل همه تن چشم حیرت و زمان پیچ و تاب
خوردن از کین دوری که در وی آتش پرخون با دل فلک [illegible] و شکسته حسرت از خار خار
بیقراری دمبدم مانند برق درجستن و از فرط تپش دل برنگ غنچه لاله تا کمر در خون
نشستن مشابه سپیده صبح بی آن رخ نورانی کرد [illegible] و معاینه [illegible] شام ظلمانی
بی آن زلف مشکین [illegible] داغهای پنهان [illegible] اختران شب دیجور [illegible]
و سیاهی لشکر قیامت [illegible] سرمه چشم شوریده سری [illegible] لطافت و [illegible]
نزاکت [illegible] گیسوی عنبربوی وصف دل شکن ترک غمزه ستم خود و [illegible]
[illegible] چشم فسونگر که [illegible] حواله تغافل ساخته و قدری [illegible] از قامت [illegible]
[illegible] اگر [illegible] بگو که دستی [illegible] گلچینی بهار جمال کاهی جدا ساختی [illegible]
[illegible] بلا [illegible] صاحب نظران و قلق [illegible] تا [illegible]

نماید بود نشنیده که آخر سر بسنگ زنی تو لکن لمعهٔ گوهر مقصودی و با دیدهٔ دی قیس
جلوهٔ دیدار لیلی مطلوب می‌شود جانشکنی کند و گیرای جذبهٔ عشق قلاب محکم آید ور اگر چهره
فلک باشد بزمین و کشیده در مقامی که رشتهٔ سعی کشش سودا رسا افتد اگر مه کنعان در تک
چاه بود بالا آورد مهر حقیقی سنگدلان قادشمن مانند بیضهٔ فولاد از تیغهٔ زخم بیکار اند باز
جوهرهای از لطف خاص سیم رند آن شکی عذار و مقصود لیلی که از ین قاموس بیدل قیس
جنون منزل جهت عدم علت شکر انجمی بمیان آورده چه نام نهم همانا این همه
ادای است از تلقین ادائی و انداز های دلربائی سوگند بنالهٔ آموز عندلیب
شبنم افشان اوراق گلستان کوی آن گلرو هر شب تا بستر خار پهلو است لازم
گردید بستر باد غرور و ناز و دستوری انداز بحال بی سر و پایان محنت رسیده
و از خرابی روزگار جراحت رسیده با آستین غمگساری قطره چینی اشک‌باری نمایند و
برخسار پری دیدار دیوانه نوازی فرمایند که پیش ازین یارای صبر کلک کوبی است
و تاب تحمل پریوست ناتوانی تا شمع حسن را بشعلهٔ عشق ضیا بخشی است مهر
جمال باکمال نورافشان غنج و دلال باد رقعهٔ معشوق بعاشق زخم
خوردهٔ تیر جفای شست خوش نگاهی جریح تیغ سفاک بی پناه نالهٔ جانکاهی
نمک ریز چشم انتظار سیلکش صحنهٔ چشم گریه سرشار شور فغان و زیر ساز گوشعاره.
عرش برین حلقهٔ ماتم آرای آغوش فلک سنالبای حزین سینه سپر شمشیر خونریز
بیداد برهنه سر خورشید قیامت اثر فریاد بپشت گرمی ناز معشوقانه مفتخر و بهواداری
ادای محبوبانه مستبشر بوده باشد که در ین ولا بسامعه خراشی غلیان جنون و هیجان
شورش قلوبان و بمامه دری صبر و خویشتن بیزاری تعقل و سر کشیدن

بکوه و صحرا و سر بر زدن از سینهٔ عنبری سودا و بناعتی نشتر نجنده نازک خندیها

و زبانی بهرنگ سحاب دیده بی‌اختیاری گریستن و شبها بجوش خروش‌های بیهوده

روز کردن و روزها بیاد بیهوده‌ی پشت آوردن و به سقوری که پیشه دلی

بسمل که دار سر بر خاک بیقراری گذاشتن و به پروانگی سوز نهانی پروانه روش جان بر

بر آتش داشتن و در هوای طشت از بام افتاده بودن و در شیدائی و دل

دریدگی نمودن آن یادگار قیس و فرهاد جانشین وامق و رامین عشق بنیاد و خو

فراجات عالم نزاکت و رنگین طبعان جهان لطافت و سایه پروردگان ناز و نعمت

بزم لذاید را خاطر عشرت و ذخائر مکدر گردید و دل آسودگی منزل کلفت گرایید چه چند

قدم براه پر آفت نهادگان محبت را بمصداق العشق آفت است و ارادت اغلب چنین

معاملات رو میدهد فامّا با وجود عدم اجازت استغنا و تغافل حوالهٔ قلم دلبری رقم

کرده میشود که دست در کار و دل بیار را الفت نداده و از مقالات آبرو ریز یاس ننگ

و ناموس دست شسته بضبط اسرار اخلاص حفظ عفو آمیض اختصاص شده تا بسربری (اینهم ضرب المثل ولایت است ۱۲)

چشمهٔ وصال جهات مالامال پیاله پیاله بادهٔ خون جگر از دست ساقی حسرت

نوشند که کار وفا پیشگان صادق الولا همین است رقعهٔ عاشق بمعشوق سمن برا

گلبرگ لبا درین ایام شگفتگی فرجام که عروس بهار را حجلهٔ شفقی گل کار در منظر صاحب

نظران عالم هستی جلوه پیرا گردیده و جهانی بتمنای تماشای حسن گلفشانش

صفت بسر دویده نسترن انگشت آئین در چکیدگی و یاسمین لطافت قرین

سیاغ سرشار خوشگوار بادهٔ صفا در دست و سرو در لب جو بیاد ترانهٔ آبشار

ساع مست روش با هر کسب هوا گریبان گشاده و سبزه

شکر بر زمین نهاده شاخ چنار آتش آمیز از رطوبت موسم فواره انگیز حنابندان
دل برنگ نارنجیان هند زمزمه پرداز و نهالان تازگی نشان مانند پاکوبان عشق سر دست
رقص فراز از کثرت شادابی دلی بحر پیکان ناشکفته نمایند و تأثیر طراوت خاری [illegible]
از مژگان گریه بر بهار رقم تبسم خنده عروسان چمن و تشدید پردازی باد نوروزی [illegible]
وجد سایه پرورده‌گان گلشن بلبل پیش گل انجمن عشاق در عوض [illegible] نیاز و [illegible]
طره سرو سبک دوشی همراز سمن آغوش اکراه در بر گرفتن سنبل و لاله ز گرمی [illegible]
مسلسل و رو داغ سیاهی المختصر طالب وصال [illegible] آغوش [illegible] عاشق [illegible] بال
معشوق رنگین ساز بزم آرزو مگر این گیاه هرزه دراق [illegible] اگر [illegible]
آن گل تازه رعنای سبزه بیگانه گشته از گلشن تنهایی [illegible]
مشاهده ناز و نیاز دل باختگان حجله آرایان و دین از دست [illegible] غنچه [illegible]
گریبانها که [illegible] نسیم سحر و [illegible] هم جان [illegible] است و امواج انهار دلگشا [illegible]
خط [illegible] تنها داغ هجران این طوفان در آغوش [illegible] بر دوش ساخته [illegible] تازه
رسیدگان لالۀ گلشن کشتی در بحر خون انداخته گل چرا از تیغ [illegible]
خونین کفن غنچه از فرط ولوله شوق [illegible] دست جامه [illegible] تا [illegible]
فرق آن گلعذار [illegible] مهر دلدار و نرگس [illegible] سر نگون چشم [illegible]
رشک بهار چنار [illegible] که [illegible] بیدار [illegible] و [illegible] از گل
گوش بر آواز که تا بیشتر فرش مخمل کاشانی سبزه [illegible] انداز [illegible] افکند قمری [illegible]
دست آب [illegible] پنجه [illegible] خونین [illegible] در پای آر و سوخته چنار [illegible]
وست بدعای امن [illegible] المضطر [illegible] ایستاده [illegible]

۱۳

نلفله بنیاد و نهاده حنا با بنا چاک گریبان ندوجه‌ها چشم گریان شنبو لعبتر همی پیاده

و دیدن کباب آن گلبدن بیک پا ایستاده و ریحان بجلوه ریزی آن همچو گلستان

سوار ابره براو افتاده بید مجنون را حالتی است که از دو بینش سوسن ... و طره گل باده

را شوریدگی که شنیدن آن رنگ وحشت بر باغ ریزد ... عاشقان ... در گوش

دیوانگی بنفشه گل سر سبد خرد و بیگانگی یوسف شاه پسند دار السلطنت مصر ...

بهشت بیت الحزن یعقوبی و مسیحائی ... مرهم الیاس و تازگی ردای ...

ایوبی صفیر سبحان خانه پرور ... فی برلب و اطفال شیر مکیده ...

با اشعار حزین گلبانگ طرب لعل لفظه بیا که برگ گل سرخ لب است نگین

ناخن غم کشت نقش کند نگین بیا که سرو بیاد قد دل آرایت برنگ طره مشکین

کشد لطف برمین حدیث درد دل لاله خون کند کام اگر ... بیای تخته ساز و یاسمین

ز دو بیت گل سوری بگریه ماتم سمن بحالت یعقوب کنج رنج نشین ...

بکنار چمن و نکشد چو قنبر بیدل بگریه خونین اگر جمال ... گلستان

بکار ... هم گلشن پیک کرشمه و کار ... تماشای حسن بهار ...

شگفتی و هم بهار نادره کار حسن چهره زعفرانی عاشقان زار دیده را آبی بخشی که آینه

صفا از جان سکر و جان شانه عطر گل هوائی است و قرار رنگ نازنینان حنای پاچی حنا ... ای گل و ریحان ۱۲

پا انگشت بیاری تا مرغوله زلف سنبل و حجله گلستان آرایش چهره شاهد گل است

عیش جاودانی و نشاط کامرانی آب رنگ ریحان جوانی آن نازنین نگارستانی باد رقعه

معشوق بعاشق علم افراز ناله سحرگاهی سر طراز کشور جانکاهی ...

لب نازنین نزاکت قرین بدعای جان نگین ترقی سوزش جنان و طغیانی ...

گلگون و فرط جذبه بسودا درفزودی و لولهٔ تنها بستوری استغنا گشاده فتنه ترک
سیه مغز تحیر بر میگردد که سنبل پیچان محبت و برگ سوسن الفت یعنی قیمه عشق طرا
الهم نواز که حروفش سر و سامانی پاراره عنوان و نقاطش درخون شیان دل حرفش حلقها
بو و مشعر بر حالات شوریدگی آیات دیوانه مشربی و کافر ماجرای در سر در سودا بودن
بکوه و صحرا و هر دم کشیدن آه سرد جانان باد و بر کاکل جگر و پاره پاره شدن دل غم آنچه در
ستاره شمری شبها [illegible] بی آب و دانه ماندن روزها و الماس ریزی جراحت و خار ابالهی تنها
و اشک ریزی چشم بیقراری و گریه [illegible] بلند از خویشتن بیزاری آن همی مراتب
وجه [illegible] قوانین فن نادی نشوء باغ سرو بستان [illegible] و جسن بیزوال و نازک مزاجان بزم
جمال گردید هرچند فرمان والی کشور نزاکت از بی بستاخی و سوء الادبی در خود نمانده
پیچو است که همیندم با خیل غمزه و سپاه عشوه و نیزه آبدار نگاه و تیغ دو دمه چشم سیاه
و کمند زلف گرهگیر و کمان ابروی عالم تسخیر بر سمند صبا سرعت شوخی و ناز زین بسته
بر خرابی آباد کشور هستی آن یکه تاز عرصهٔ شوق که از ریخته گرد و عار برآرد تا دیگر فتنه
قدم بکوچه آرام نگذارد و بلهوسی خیال محال در سر نیارد که لطف [illegible] خاربها
بپای ادب خاسته دست بسته بشفاعت پرداخت که بر رای رشید ضیای عالی و شیدا
بادلّه شاهان عالمگیر و سلاطین جهان تسخیر تیغ بخون هر فرو مایه آلودن و کمند بر سر هر [illegible]
گشودن خالی از ننگ و عار نمیدانند چه جای آنکه دیوانه سری وارسته مزاجی از خرد
بیگانه و جنون یگانه بی اختیار از منشای بی نداهی موسهٔ بی اعتدالی کرده در نصورت
اگر کار گذاران بارگاه دلربائی و منتظران آمد رنگی و ادانی از سر گناه آن قتیل شمشیر بیناز
وفاداری برخیزند و [illegible] رنگ عفو و طرح مغفرت بریزند بعید از شان استغنا [illegible]

بی پروائی نخواهد بود که عشق خانه برباد چه تقاضا بانی انگیزد و جنون و سیاه چه رنگ
خواهشهائی آمیزد الغرض از چشم بسار این باب چندان آب زلال عاطفت باشد که نائره
غضب و قهر را از پا بنشانید قماش فروشان بازار لخت لخت جگر و مقیمان گوهر بار چشم
رگ جان دکان نوک خنجر عشوه گری دل هدیه بران جناب سلطان جفاگستری
بحران باخبر عالم شیفتگی و دیوانگان فرزانه امصار فریفتگی سری را سزاوار سامان
صدق و محبت دانند که اگر صد کوه بار آشوب در ریزد سری برد و دلی را در خور نقد امانت
تحقیق کامل خوانند که اگر هزار جراحت محنت بر آن زنند تجلی نیارد آتش صبوری شان را
رخصت بانه گیتی نه هد کو کار آفتاب جستن نماید و قطره دریا در برابر شک را جارت جنبش از
نه دل نه بخشد اگر موج طوفان گشاید نه اینکه بادک اضطراب دلی از پا بی اختیار در آید
بناله ها پردازد و بکفر آداب و خلاف دین مبین عشق باطلاع حال پر ملال بشادی
نصیبان حرم حسن دسازد سخن بهای بی عاشق خاطر اثری و نخل خشک را ثمری نیست نه
دل که گریه بلبل خنده گل بار آرد و سحاب پوشی قمری استبرق سرو بالا دارد لازم
نه فغان ... و خروش ظاهر را در قبضه اقتدار اتحاد معنوی کند شمه آینده بیافه درا
تکلیف محفلیان حضور تجلی ظهور نگردد و چشم در راه طباشیر تب هجران شکن وصال
از شفاخانه استغنائی ناز مالا مال باشد زیاده ثابت قدمی میدان وفاداری
رونه باد

**رقعه عاشق بمعشوق**

سرخیل خود فروشان سرکرده
جفاکوشان حاکم کشور وسیع الفضای استغنا امیر ولایت نیرنگ آباد احسن
الله حسنه چهره ارادت پرستان تجلی نشان کوه طور جمال موسی انوار غنج و دلال
جامه زیب بیوفائی تکمه یاقوت گریبان بی پروائی ظلم و ستم تغافل مشرب

جفاشعار ستم مذهب عاشق‌کش رقیب‌نواز دل‌سوز جان‌گداز کارفرمای عالم
بیرحمی عنان گسسته تاز عرصهٔ بیمهری مرحباگوی جور و بیداد دعا فراموش دشنام
یاد که شیشهٔ بید ماغیش از طاق‌های عرش گذشته و صیت نازک‌مزاجیش در گلگون
گشته بسجده‌ریزی سوده و با صد نیاز و ضراعت و هزار عجز و ضراعت لب گشوده
بشرح اندوه فراق محشر چشم خامه اشکبار و دل نامه ستیز بار میگرداند که تراشهٔ یاقوت
ولا و گوهر قلم صفا لبیقی ریختهٔ قلم زراعت و چکیدهٔ خامهٔ لطافت نشتر جان حزین
و الماس جگر غمگین گردید و بادراک عتاب عالی و خطاب کرمی پیری ده
وید قیس بیابان نامرادی را از لیلی حیائی دربستی هوئی بگوش رسیده سر بر سنگ زدن
کوهسار حرمان از طلبکار جوی شیر خوش آوائی صدای هوش ربائی بدماغ پیچید
آنچه درباب عنان جنبش و خروش ظاهری در قبضهٔ اقتدار اتحاد معنوی گذاشتن
بیانی تقریر لطف تحسین آمیز آری بنیانوش شنوندگان بعشرت‌آباد حقیقی راه کجا که شاید
که حال غم مآل دلدادگان جگر داغ بیابان لخت دل شنوند و بلطف بستر راحت
گذاشتگان شبستان خموشی ماهی راکو پروائی که بر کیفیت بر مجمعیت چشم شکست آهو
نا آشنایان شب یلدای طویل الذیل مهاجرت دل نهاد شوند شانه‌کشان طره را
از چاک گریبان و برسپین دلدادگان الم چه خبر و غازه آرایان چهرهٔ سرور را از رنگ و بای
شکست چشیدگان غم چه اثر غربت بلد و غربت بسند و برنج نصیبان بلای رنج نصیب ای
کشای غرب و چهره آرای محبوبی سیم بران سیاق با همه دلی آخر لطف خاصی شیفتهٔ
خویش میدانستند و نازکیدنان سلف با همه درشتی عاقبت مهربانی ...
نمایند از کم آموختگی و دخترهٔ بیمروتی از کجا اندوختی ... خدا الکند که تو هم گران

نتونی یا روزی ز جام باده که مدهوش کرده مارا رقعهٔ معشوق بعاشق

ـه از شعله گیاه را اسلامی وز ماه سوی کتان پیمای زلباس بیسینه

گفت و گوئی وز برق بکشت جست و جوئی چند فراوان و عالی جابت استما

سینه خراشی و آزدیاد مراتب لخت دل تراشی مشهود رای عقدهٔ جنون گشائی

آن سر حلقهٔ اهالی شورش سودا و سر دفتر ارباب عشق و مالیخولیا نیست سازنام

بلند قیس خسته درون و شیشه بسنگ زن ناموس شهرت کوهکن ولخون میگردانند که انچه

از جگر کاوی حسرت و خلش خار خار فرقت و بیخوابی خوری و سیماب دلی و مضطر

بزبانی ساطت ترجمان فلاح الکردی حالی ضمیر نازکی تخمیر گشته غبار ملال و صفو تکدر

خاطر عشرت مالامال بلند ساخت ناگزیر با وجود عدم جارت شان بیدماغی و

بی خبر باد تمکین جوش مزاجی که هر لحظه کار فرمائی بی نیازی تازه و تغافل بی اندازه است

قلم نصیحت قم را بر سر بیان می آرد که بهرهٔ پایان نعمت شوریدگی و نصیبه گیران جام

دل تفتگی اغلب چنین بلاء اهل حال گرامی اق جانان و ستم قاتل تن که از غم هجران بمذاق حال کشند

تا از نا شکیبائی پا در زیر حصیر و نشدار و بی ضبطا سر که جبین بکشته کشاده و باشند نشنیدی که قیس

تا عمر در بیابان بی پایان طلب هودج محمل وصال لیلی جز بس و شن بآه و فغان بسر برد و نقش

پائی نیافت و نخواندی که فرهاد در زنگاری درگو هسار طلب صحبت شیرین تیشه صفت

سر بسنگ زد و لمعهٔ گوهر مقصودی نیافت و الحق سر محبت همان است که لب بناله و زبان

با فغان آشنا نگردد هر چند اظهار آن ذل داده شود و قطرهٔ اشکی که از آب حیی غازی سبو بر

دوش او در بساط چهره مهره نچیند اگرچه آتش تپش جگر تا فتگی نماید تو که خلاف شرع

عشق قدم براه فضول نهادی بفتوای مفتی ادب حضرش شکیبائی و دیگر همین عقیده

بیچ جا نگاه بسر بری و باده رنگین خون جگر با کباب دل صد پاره نمکسود شور بختی خوری

رقعه معشوقه مخلصه مشتاقه [illegible] است تحفه با سر نیاز آگین که مانند

زلف مشکین بهای حصول [illegible] آغوشی آن شکل است چون وقف خاک جناب جامع المتفرقین

است و شرح زبان اهم رنگ [illegible] چاک چاک مینماید ناچار از آن سرمه [illegible] گلو گرفته

چهره کشائی بیان مطلب میگردد و کلاه از بن جانفشان رخصت پای مسول آورده [illegible]

ناکامی و همه کابیه پریشانی حال [illegible] آشوب گردید اگر آنچه آنرا از دست پاره جگر

سامعه دل اخلاص منزل میگذرد و نگارد زبان قلم شمع کردار و درهم میسوزد و اگر از نقش قدم

روزگار نابکار که همرنگ سایه [illegible] این هیچ کاره [illegible] بر طراز حروف و الفاظ از

پا به جمعیت می افتد نمیدانم که چرخ سفله پرور [illegible] کدام گناه از من بیچاره

رسیده که اینقدر با انتقام کوشیده و زمانه جاهل و دست قابل دشمن چه خصومت از

من ضعیف دید که این پایه قوی دل بجا فاش کشیده بهرحال زلف چون سنبل [illegible]

بصبر جمیل دامن همت بسته ام [illegible] از پس پرده تقدیر چه بازی بعرصه ظهور

جلوه گر آید لازم که آن محبوبه یگانه را از احوال روزگار و رنگ خاطر [illegible]

ملال آگین ساخته دامن شکیبائی بر فرق شکرگذاری انداخته چشم در راه الطاف مسبب

حقیقی باشد که از گرد سیاه شب یلدا [illegible] قبای آفتاب برآمدنی و از پرده

[illegible] شام [illegible] سر یکتا [illegible] است [illegible] ذوق دیدار بیرون از احاطه گفتار

رقعه معشوقه محبوبه بنام معشوقه دلدار سلامت از دل داده قدیمی و جان

باخته صمیمی [illegible] بعد شرح شوق ما فوق دیدار عشرت آثار که با رگ جان کار

[illegible] ارسال فرمایش مطلوبه [illegible]

محبوبه چنزبه بازوی صول کردین شمشیر مهاجرت دو شده مقالات را به سنگ
کشیده جان من بنجه کافر ماجرای است شخصی که نهیا و شما نقد دین و دنیا را در قالب
خانه نسیان باکیاخته و بازار سرد مهری چرخ کرده لیکن چنین بستر ایماست جانکاه
دورهای فتاده باشند نشنیدن این چنین کلمات نا ملائم و از کار بر زبعضی وردن بعید از ادا
وفا و اخلاص است آری ضیق خنجر را همه کس میسوزد بعلی بن ابیطالب که من فاشعار حیات
چشم در راه ورود مرالکتب [illegible] همینکه لنگر انداز بحر اصابت شدید بسردستی تمام مانند
[illegible] خرید بیاسین معه دیگر اشیای نفیسه بر سمان تک از بحاق پیشکش
پرستاران خدمت میسازم تا از بارگران سرزنش سبکبار و شکر و صد [illegible]
[illegible] جان من بان من [illegible] در ایام گذشته آن نازنین ما چنین [illegible] دم بهار لزوم کلبه
[illegible] رو کش روضه خلد برین فرموده همه یک ماه و دو هفته از شکفتن بهار سیاه ام تا [illegible]
گل خورشید فروغ بخشش [illegible] عشرت مانان و غنچه [illegible] گلچین [illegible] گل [illegible] بهار [illegible]
[illegible] صبا نشان جانب خانه گلشن نشانه روان گشتند ازان باز نشتر زنی خارخار [illegible]
[illegible] نکهت گنجینه گل که هر بن موفوا ره خون گشته و بر مژگان [illegible]
گون خیال بهار جلوه معشوقانه گل کن بلبل آه [illegible]
جانکاه و سیکه زلف مشکین چهره نگین دل [illegible] کاوش [illegible]
چین جبین نازنین خاطر می آید کار تیغ کاری میفرماید لباس [illegible] که چند بار خاطر
تعلق بار زسلسله جنبانی اضطراب خواست که با راحت جانی و عشرت زندگانی
[illegible] قدم نخبه دهد مگر سخن [illegible] و سیاه و غمازان حال تباه که جای [illegible]
تراکت [illegible] اطلب [illegible] انشاء الله العزیز [illegible]

هجر قیامت بستر خانهٔ پنهان که بهر رنگ خانهٔ چشم در کنج و راهش نازک تر از تار نگاه باشد بگرایه
گرفته آن پیرایهٔ شادمانی و سرمایهٔ کامرانی را طلبید و بهر رحمت غبار غبار افشان
چهرهٔ نشاط وصال خواهد بود که دل مجروح را مرهمی جان بخش مژده اشتیاقی رسید رقعه
بمعشوقه یار جانی و راحت زندگانی سلمها الله تعالی بهوای جگر سوز جان فرسای
هجران از دمیکه دکنید دماغ مستمند چنین آشیانه بندان عقل و هوش را آتش اندر خانه
زده و جگر طائران دل بی بال و آتش قرار از بهر صفت آب کرده از فرط اشکباری هر گیاه
رشته گرد آلود و از کثرت لخت دل فشانی نگاه تار یاقوت آمود یاد هم آغوشی
فراموش نگاهی رم ناک و خیال همدوشی بر بستر انداز تکلو اسیده تا یک انیسی دلسوز
که شب تار فراق همدرد باشد شمع بالین است و جلیسی غمگسار که بروز سیاه هجر هم آواز بود
گریه خونین نامه فرستی میتوانم تا از لفاف دلگشا شوم مگر کار فرمای غیرت را چه
جواب و پیغام گذاری میتوانم تا غبار غم و نشانم مگر روی رحمت را چه آب
نی نی غلط گفتم جای که راز عاشقی و معشوقی را در حضور کی قبول است از لب شتابی گرفته
تا بروز نی نوبت و چه ان سبیل باشد نامه و پیام انگشت نمای کشور نامحرمان گردد
چه بار که درد نهان گو خبیث محض تقریر آنکه آن محبوبهٔ غمگسار که دل تپیدن زار را حواله صبر
گریز پا ساخته بوعدهٔ یک ماه بتقریب عروسی خواهرزادهٔ خود با تابه پوشیده بودند
ایام میعاد برنگ قرار جان بیقراران سپری گردید و اقرار ایشان وفا ندید ناچار
آنرا از مواعید عرقوب فهمیده با بی جنبی تطور رشته بر انگشت بست بیت للواقعه
من در پیش بیقراری بخیال زلف مشکین همه روز ناله ریزی همه شب ستاره شکوه بر رقعه
معشوقه بعد از ارسال زیور که بازوی لیلی گوشوار گوش

سپهر سلامت خلخال تمنای معانقه جسمانی را پای زیب نهاده عالی و جاهی
ساخته زنجیره بند نقوش مطالب میگردد که این دست در گردن محبت حمایل در
مبالغ مرسله آن شاه جهانگیر بالادست کشور حسن ده عدد انگشتری و یکتا جفت بازوبند
مرصع از نادعلی ساده کار که در فن خود در گوش شهرت است دست بند طلیاری ساخته
سرپیچ فرق ارسال گردانید اغلب که پسند آن لعبت چگونه درویی انگشت محبوبی افتد زیاده
گردن زلف طول قدار عمر و جوانی در سرآغوش نشاط جاودانی باد رقعه در طلب
معشوق بتلازم شمع بران زمین منیر روشن آن مهر منیر باد که امشب
از شرارت حرارت مفارقت آن شعله خورشید انفاس فتیله صفت افروختم سیاه
و تاریک ام از شدت حرقت هم رنگ خطوط شعاعی و امید بدید پیش حیرت با لگن
تحجار شمع با همه گردن نفسی خاموش و تابش قلبی پروانه سوخته دل بر رشته تن غم خود
فراموش کاهی بیاوردم آن شمع قامت که بوی گل را دود دماغ میداند
سراپایم بسوز در میسازد و دمی بخیال پرتو جلوه آن شمع مصباح لطافت که بیاد
دل افروز جستان الکست پی و استخوانم میگدازد گریه چشم پرخون گل آتشین بهار جنون
در خلوت سرای گریبان از لخت جگر فانوس از شمع منور است مولفه از سوز دل احوال
من چه پرسی   شمع سحرم بشام هجران   که دیده گشاده ام لکن ار که چرخ زمان
چو دود پیچان اگر پیش از دمیدن صبح کافوری لباس آبیاری انداز خرام نازش
اشتیاق از پا نشانند از شام در جانگداز جدای روی ضیای صبح جان با من چهره
بکشاید والا از سوزش نهانی فرقت برنگ رند شمع آتش گرفته بغیر از گداز
تن در نظر شمع نیاید تا در بزم چهره فروزگین نگلگیر زلف مشکین است سر ظلمت غم بریده باد

# رقعهٔ باشنائی در طلب طیور شکاری و ملون

سجعی مرغان خوش الحان بیان بنغمهٔ توحید خدای است که پرواز طیور هوای کثرت
باوج وحدت بامداد شهپر صنعت بالغهٔ اوست و نغمه ریزی خوش نوایان چمن بیان
ترانهٔ ستایش شهبازیست که بلند پروازان عالم شهود شکار پنجهٔ قدرت
کاملهٔ او و صدای طبل باز گشتش مرغ زرین آفتاب صید افگن چرخ عقاب و قوش
خانهٔ حکمتش شکرهٔ آسمان دست خوش شعلهٔ واران خیال بنیان طلوع لغمه است از وکرهٔ
عندلیب چمن از جنوع کبک صحرا وطن زاغ شب آرنده مرغ صبح
سحر ناله برانر سایه گستری هما و در فرق همایون بلند افسری توانا بود که سیمرغ
فلک تیر افگنده بیسرخ عرش و طایر فکر عقل ولی مقابا ر بازکرده پر چین این ابوا
خمسفن تار وجود خرام الیسار بخت طاوس نگارین بال گلشن رسالت است آن
محمد مصطفی شهباز کبریا ست پرواز هوای اصطفا را بعد طوطی لسان شکر شکن الهام
میکرده که دم پیلا سیا مردی قاصدان باد روش هدهد منش سامعه فرد زکرده که آن
نوری محبت هم ازکان دولت قاز بشیانهٔ رفعت و برتری چشم خروس لطف اباحت
و نامه ی شاهین جود و کرم جان و هم صاحب بها د طرف بند کیپ ابلق بر
کشادند و داغ دوری بعد المشرقین سینهٔ اتحاد آشیانه غوغائیان محبت بنا نهاده
بر آرنده مرغ نوای از بیضهٔ طلمانی از هوای ناملایم محفوظ دارد مستمع الخیر مراجعت
عطا فرماید و طائر دل احباب را اهتزاز و انتعاش کرامت نماید از انجاکه حامهٔ شوق
از دیر باز معلق زن تمنا بود که اگر یکی از دوستان تاسیح المحبت بدان ضلع خوش آب
و هوا رخت همت کشند بذریعه قرینا چند دست قوش جره و باشه و...

رنگین بال شیرین مقال که از اطراف بعید و دور اینجا میرسند ملاحظه میشاید آنها عقاب
نگاه را نخجیر ساز عصفور تماشای صنعت ایزدی نماید حالیا که آن موسیقی التیام موسی
کلام را اتفاق افتاد و هر غایبی بحر شکر گشته تصدیع می پردازد که از طیور سباع ملوک
هر قدر که بی اصابت تردد ممکن الاتیان باشد به کسب هوا و رجوع صاحب نجم
صحت خود آرند و یکصد مهر در بهایش میرسد و رقم و جنسی اختیار گرامی تا [illegible]
تقدیر خیل کبوتران کواکب ابلکه شب در هوای مرغ و طیران دارد سیه چشم و رام
صیاد فلک جمع اصل حصول باد

## رقعه باشاهی در سفارش سید فتحعلی

ملازم موسیقی دلیر مقام شناس محبت نگار قانون دان دولت سلامت
مطرب جا چه تمنای [illegible] بال گرامی باید بکشی اظهار رسانیده و معنی مقامات
[illegible] اقبال سامی دمساز کوک برانگر وا نین شد و ترانه مطلب لی مترنم
میگردد که از انجا که زمزمه سنج وحدت ساز وجود افراد کثرت را به پرده اوج کمال
آراسته نغمه ریز سلیک شهرت میگرداند و نیز زیر و بم زنگله اعتبار میرساند تا
دار گوشان هم دولت و دور نیابان گلستان حشمت که نوازندگی غوغا و سازندگی
نوائی هست از عود و اقبال و بربط اجلال ایشان از نغمات با صفا و نقرات
حجاز افزا انبساط اند و زنگوله بازست قدر نواخته به رنگ سه تائی سرفرازند و
حجاز و عراق آوازه نام بلند سلک و رگوش بزرگ و کوچک سازند لهذا مستفسار
سفارش مرفشان مقام حسینی ذاکر حضرت دینی سید فتحعلی که در روضه خوانی و تحریر
[illegible] و بستگی سادات صوفیه نسبت حسینیت میسازد و به ذریعه این
راست [illegible] صبا یعنی رقم الاتحاد حاضر مجلس همایون اختصاص میکرده

بلند آهنگ میگرداند که نوازش سیادت مآب مزبور خالی از سه گاه فوائد که بر نسیم

نوازی بیت بنیاد ثواب عقبی و منت احیاست ندانسته از عشرتکدهٔ لطف معنوی و

نکو پیشش سازند که تا نکمستین تار کاسهٔ حیات مستعار ترانه سنج تر زبان بلبلک

سپاس رطب اللسان باشد تا قواله فلک دائرهٔ دف آفتاب را بچنگ شعاع صدا

ریز فروغ دارد اغانی امانی آن خمسه زن محبت و حقانی در تحریر بل حصول کام را

لطایف انگیز و غمزه آباد

## رقعهٔ با آشنائی در منع گرفتن علاقه

تیلازم تیر اندازی چله نشین مهر و وفا گوشه گزین صدق و صفا سلامت

در میدان قدر اندازی بیان انجیله نشینی ناوک لد و اشتیاق لقای آن معشوق

وفاق بازوی ناطقه با آن زوری بکباده کشی معترف و در عرصهٔ شست گیری

تراز و شدن خدنگ جگر نشان تمنای آن آرش و الا دست تحریر بدان فرصت بقبضه

گیری متصف رامی السهم قضا باعجاز اعزاز صاحب حکم قاب قوسین او ادنی دل داغ

مهاجرت بسمل صفت خون نموده دل بدان اصلت رالبیر حمایت فسر ساند

دیپکان کمر بیت را برنگ سهم اخف در گرداند چون کمان انتظام مور این کم

نسبت بپس کبهی بدمعاملگی حکام ظلم التیام خانه ساخته و زمین معموره را تا بهاجا

زغن و زاغ گردیده در عزم حزم تعهدان مانند سوفار چشم تمنا باز نمودن خطاست

فاحش که یک خرمهره بدست آمدنی نیست و نبشش این نیزه کاری تا قیام

چرخ دوار سر موشکافی نپذیرند لازم که از خلاص تعزی این کار گذاشته از رسانید

پیشتاز کش و غیره احتراز نمایند که خاک توده نشینان دانش و هواپیمان عرصه بلند

زه گیری عاقبت اندیشی شیرین میدانند و پیچ و خم کوتاه پنجه را استمار ندنا بیر

تا تیر فلک و قندیل سنبله و کفش مشرف است بدف جگر اعادی از تعلق با مردمی بی‌رنگ
نشان نبوز مشبک باد

رقعه در جواب خط میرزا نصیر شاعر تلامذ

عروض و قافیه تحریر شد سخندانی صدر کامل نکته رانی سلامت طبع طریق
بیت المعمور معانی معانقه جسمانی آن خلیل خلت قطع حد و بسیط اعلام مکالمه زبانی
آن باعث تمکین ملموت موازنه تعقل و میزان تحصیل بحر بن دن کن سالم هزج در رمل شده
آوردن است لهذا رجزخوان قفا و توجیه مرام میگردد که اصل اصول اتحاد و سبب ثقیل وداد
و مصرع برنگار و تن محفل خلد متاکل و افغان موزن شاعری و مضارع عان اسرار سخنوری
و انسراح بحث درستی قافیه ردی مضاف بغیر مضاف اثبات اتیان اوف تشبیه [illegible]
[illegible] از نامه نسخه سخنوری شیخ محمد علی [illegible] عصر اگر چه [illegible] سال [illegible]
محال است قافیه باشم و حکم [illegible] صغیر و کبیر این مخلص [illegible] محب [illegible]
از جهت دوری دفع اشکال مهجوری نمود و ترانه تنشاها را فرا بلند صدا فرمود و دقیقه
سنجها جایی که چند بین آشنایان بحر معانی و متقاربان لطایق قوافی متراکب باشند و خیل گشتن
[illegible] المقصور العلم حکم قافیه زائد باله حشو دارد مگر باجازت مراقبت مراسم محبتان معروف
داشتن این مجهول [illegible] مضمر ضمیر با ازالت تقریر آید برطبع سلیم و ذهن مستقیم او تاد وهم
فطرت و فواصل اسباب فطنت که ماننده اوزان مثنوی عذوبت سرشت اوراق اند
متجلی و روشن باد که مربع نشینان مثمن دمنه تحقیق و واصلان کامل مسدس تدقیق [illegible]
[illegible] مجرد و غیر موصول مقید بهم صحت نموده‌اند از آنجا که مستحسن فضل از غیر مستحسن و غیر
[illegible] افضل از معیوب و معیوب فضل از ناصحیح و ناصحیح ناجایز است پس تبعیت هر یک [illegible] چنین
حال دارد مگر [illegible] و غزل اولی اولی و در مقامات اندیشه کبیر و سائط روا داوری

الف تسبیغ برایین معلوم از مولفات قدیم و جدید جامی متقارب بهین گشته وآن مفخر سلف

و خلف را اکثر چنین حال رو داده در بصورت بجز اتباع سکته حرفی بهم رنگ دیگر ساختن چنانکه

مصرعه اگر دوری خوش است دوران جام است میباید خاطر فاتر نمیکرد و بهر حال ازین

انداز اقتضاب بهتر که بر سامعه عامه نامطبوعی در نمیخورد زیاده مقتضیات مراهقت [illegible]

انام قرب وصول و حصول مجد وقوع نخجریاد رقعه مولوی محمد علی د تبلازم

صرف و نحو مصدر اشتقاق علوم عجیبه اصول ابواب فنون غریبه سلامت [illegible]

که نحوی مهاجرت عطاهای فعل کار اشتیاق قدموس استفهام دوران جلیست [illegible]

دل و جان غلامان سرا با عقیدت را در بحث اتباع انداخته و تفصیلی که صرفی مفاقیت گرامی

بتصریف تمنای استیلام عتبه والا رتبه حاضران کم حضور موفور السرور افعال حرکات

و سکنات متمکنان مع اتفاق آرادت را از حالی بحالی ساخته باسناد کلمات طلاقت آیات

متکلم که دیدن دیر ان بیان صحیح البیان بجیدن اثبات نفی و تاکید تحتی است عامل

معنوی ابتدای کن فکان کیسه معربات مکان را منصوب مانی مرفوع مکان گردانیده

مضمر ضمیر بنا ظهور یا مجردان سوخیت و مفردان خلوصیت را فی علت عوارض دیگر

تعدی شعار مقرون اظهار کرداناد منتهی الجموع سترالیت مقدمه مساوی لطائف که عبارت

از نوازش نامه والا صحیفه معلی است مبنی بر ارسال رسائل دیدیم که از باب [illegible] باشد

برای درس حرف شرط حشمت و نام آوری مبتدای خبر دولت و سروری فلان

با نظام شرف ورود رافع مهموزات هموم کاشف علل غموم گردید و باطراد [illegible]

و کامرانی والحاق [illegible] رسانید بران باقی بنا نمی فیصله [illegible]

[illegible] مستتر مسباد که در ظرف ایام ثلاثی مجرد حال بیفتاح باتصاق شادی

عفف و اتم عمال در میم الافعال مزید فیه گشته و جمله صحیح و شریف برنک خاصه افعال
سلب صفت نموده عهد فاعل حقیقی از ذهن ما خارج و اسباب علل تحقیقاً و تقدیراً
در حکم ناقص تا ثابت معنوی با وجود علیت منصرف و تذلیل علل از صرف اجوف
چون او بیت بی نگار بعلامت جزئی فنا باعلت شبه با سقاط می آرد و در هر کوچه گشته
حاکم مفعول ما لم یسم فاعله میدارد و اهل نصب بلون رنگی مرفوع را مجرور میگرداند
و متصل المنفصل میسازند [illegible] که بهوا رها ابواب [illegible]
مفتوح و استه معنا بعف فواید بودند بجا های مضر و ف اهل نمودند در دکانها [illegible]
لا نافیه و یا با الصاق الف سقوط حرف استثنا اند در صورت بدست آمدن سائل [illegible]
نسب تمنی عطا می التشبیه فعل ناقص میدارد بنا بر علیه کاتبی تیز دست را بتاکید تمام
بنا بر تنسیخ نسخ صحیحه که پیش این مجهول الاسم نظر آمده آن مستغرق بحور فضل و کمال اند منصوب
گردیده و از منه مقصوره بسبی ممدوده بلا شک و ظن بصفت ارسال موصوف
خواهد شد و تا تمیز بالتصدیق رفع ابهام نماید قلوب فیض اسلوب طبایع هدایت لوامع
در قصور سرا افاحت و افادت عام و خاص قریب و بعید باد در رقعه با شمالی
و دیلا زم [illegible] مظهر امور خاقانی نصیر مهمات خسروانی سلامت فقیر مسکین [illegible]
حسن [illegible] عرفی را منافی نوع متین اخلاص معنوی دانسته بر واقفان مواقف [illegible]
و صاحب کتاب عالم [illegible] ظاهر و باهر [illegible] که آنچه آن ناصر ارکان شاهی باقتضای [illegible]
[illegible] ذهن ثاقب [illegible] بکمال محبت راسخ حافظ اسرار نیابت [illegible]
[illegible] حشمت پیشوائی حاکم یکتائی [illegible] مسیحای [illegible] و وارستگی [illegible]
این طالب تجلی حقیقت دامن همت بر کمر عرق ریزی شکسته بصورت ناظم او امر [illegible]

و در باطن جا بیاسی گویائی اهالی انبساط قرب بود که ناگاه محتشم زاده ازرقی چشم که بظاهر
سرخوش از باده محبت عالی است تنهائی را غنیمت انگاشته در باب تصرف عسجدی
آن باسط بساط رتبه آصفی بحضور عادل کامل رفیع با ذل حرفی ناملائم و فاما اثر بی
نجنبش بلکه آن وحید از پاک عنصری خلاف کلیم محجوب گردید شیدائیان کوی خبررسانی
وحشتی صفت دیده مخفی بگوش این تمناگوش شنانیدند چون هنگام میدن صبح منیر این
ذره حقیر از ملازمت اکسیر خاصیت آن آفتاب عزت برآمد بازبانی از آن طوفان بلبت
ساعت سید عاقلانه بسکوت گرایید از انجا که آن طغرای فیاضی میدانند که این نگین
بی نظیر زمین قدسی حقیقت بی فحاکا بلا شرط قمی بازبهای بیان قلم را بر سر رقم می آرد
ترصد که هنگام جوع رایت جلال شکیبی بکار برده نهانی از فلان ابطال و البطال خدمتگذاری حجم
این انشا باید گرفت که تدبیری بهتر ازین فائق نیست و بکر بسمع عنایت تیغ معترضی
ها بنیام تحمل نگاشتم شهیدان عجز صفه ببوخیت و قبیلان میدان خلوصیت را از مسرت و سرور
حیاتی دیگر دست داد ایزد منتقم همایون کنا و مدام فطرت بلند جلیس و انیس باد رقعه

## با شنا در تحصیل فضل و کمال مستلزم جامه تن زیب مهر و وفا

کلید تلق و صفا سلامت جامه اشتیاق را تار و پود انفاس کارخانه اقتدار بیاد بیتوده
زبان تردستی تحریر بکال ساینده پیرایه پیرای اظهار مدعا میگردد که چون ابتاج قدما
خلعت شب و انسانی را در کارگاه عنایت جاودانی بافته تحصیل شرف و کسب هنر را
طراز پیش ساخته تا در چشم نظاران بار حقیقت بهای افزاید و در نظر و کائنات جا بسوی طر
قدری کاهی کلاه فرق عزت گردد و گاهی خشتک گریبان حرمت ارباب دارایی
حاشیکی خوانند و فصحای عمانی بیاد دانند به هفت رنگ نعمت دنیوی کا بر هفت شود

وبشعر کلّ فضل اخروی هر هشت و حصول این جامه و این شریف منحصر در لباس
جوع و عریانی است نه در پوشش البسه حریر و دیبا زیبائی پس آن توّ و کیش که از
قصب بافی فضل و کمال و امن کیش بطمع خام حصال دقیقی و مباطی صحن زمین پا اقدام
می‌پیماید و روز از شب و شب اندر روز در هوس می‌نماید از خواب غفلت نادانی و گرگی
خر هیچدانی است و علاوه معارضه با تقدیر طلسم یافت چرخ کبود و پیرایندهٔ شیرین باف ا
وجود لازم که از چنین خیال محال و تا قصد نشینی چار بالش اعتبار معنوی خیال
دارند تا قسمت اقبال و دولت بیدست پنج برای پا اندازی پیشکش آرند آستین
افشاندگان آرایش ظاهری اکثری از نگاه گریبان پیرایش معنوی ندیده‌اند که سر جیب
تلاش هیچ صورت بودن کلاه زر جامه پوشان ابریشم و معجر آرایان ابنائیت است مردان
خشن پوش طریقت و صاف مشربان آب روان حقیقت را دران چه بار آینده پرزم
قائم صبح و پیرایندهٔ کسوت شام توفیق بخواب غفلت ورزی کنا و تا شبنم صفت آب بخشش گلهای
بهاری دانش و بینش شوند رقعه در رسید کبوتران گره باز بلند پرواز هوای
جود و امتنان ظله الملک المنّان خامه سیه دم خامه البصیر تقریر و شکله تحریر
براوج عرض اسباب عجز و ضراعت کرم پرواز گردانیده تعلق رنی شکر گزاری باسر
و عالی می‌رساند که عنایت جفت کبوتران گره باز بری پرواز طایر دل نیاز باشد
را باشد از خوشدلی و بال پرافشانی غبار بیغمی ساند سبحان الله مولای اوی که
از گرمروی صد گره آتش در آغوش و تبارک الله مشت پری که در سنگ پا بلند
سحر سازی تند دش زمانیکه در صحن خانه پای ناز بخرام میکشانید طاوس خرامان پا بند
خجالت بپا می‌نهند و هنگامیکه بردی هوا سر بازیگری فراز رسن بازان را

آب در زیر سرو هند مستان بادهٔ معرفت در جوش و خروش یا هو و تاجداران
کشور حقیقت کرسی نشین ذوق و شوق همه او سبز در زمین دعوی بازی سر سبز نمای
تخم و ما ینطق عن الهوی زاغ در عالم ملکوت هنر پردازی صاحب شان ما زاغ البصر و ما طغی
عقعق نیرنگ انگیز شعبده بازیها که حقیقتش از عالم مثال عنقا چه و اچیند کافع در دو سر غم
غزان [illegible] نامی بهار عقل صاحب منیران هر گاه [illegible] وصف چشمهای
سیاه و سپید پوییم چهرهٔ گل عنا آب دین شوییم نی فی غلط عالم ظلمانی و نورانی
رنگ یکرنگی ریخته اند و سایه و نور با هم آمیخته جواب گوبرا ابلق اشک چشم سرمه آلود
نکویان و حریف دردندان مسی مالیدهٔ خوبرویان هنگامیکه پر گشایی بلند
پروازی گشته از کنگرهٔ عرش یک نیزه درگذشته همانا عقول فلاسفه ثنا سنج
گرفته که سطح محدب را گر می پیمایند و یا ارواح ملائک بجامهٔ حیوانی در آمده که با میل
وطن [illegible] عجب نیرنگ بازان فسون ساز که بی دار و رسن گشته هوا را
بهر یک بازی فرخنده آیین بجنباند فلک سر بهر تحسین بظاهر مشت پر لیکن بمعنی
دلیل قدرت خلاق یکتا تا خیل کبوتران کواکب از بروج فلک در هوای ظهور
اند معلق زن چرخ حسب التمنای والا چرخ زناد رقعه در رسید
کبوتران کلی گلشن قدس عنایت و کرم سلامت فصل فروردین قلم
گلزار رقم را گل افشان مراتب عجز اتم ساخته کلبانگ زن عرض مدعا میکند که عنایت
کبوتران گلی ساغ گلگون دل بناز منزل [illegible] بکل نشاط عشرت گل آگین گردانید و گلچینی
گلستان مشاهد نقش و نگار آنها هم رنگ اشتیاق و التماس مع برقان الم سیاه
اگر چه هر یک گل خوش رنگ عمدا ئی اما صد گلشن بهار در آغوش و اگر چه فراد

وادی گلدسته دلکشائی ولیکن با گل عنایتی در بهار همه وش از خطوط سرخ و سفید
کلکان لعل و گوهر پیدا و از نقوش زرد و سیاه بهار زنبق و بنفشه آشکار و میکه پای حنائی
بر گلزمین ختم گذارند عجا گل چهره چهره بحجن شگفید و وقتیکه بال و پر رنگینی کشایند گو گل شهپاره
رخ زردی پوشید همانا صبا و انداز گلدام حلقهای بال و پر رنگین طایر رعنا نگار بهار را
ساخته و با گلچین گلشن حسن که گلستان گلستان گل سمن امن عالم
هوا گلریز گل با جسم وا آب و دانه شان از عرق گله وشش گلان گل سرا و خانه
در منزل و گلزمین جاش بیا تا گل زرد فلک بستان افروز عالم ایجاد است گل عالی از گرد
باد مهرگان سبب رعنائی بر گران بود در شگفتگی و تازگی و دوام سا و **رقعه باشنائی**
**در طلب پتنگ** مخلصا از عرصه این رشته برپای محبت در هوای کاغذ باجه
برنگ چنگ نالان است و از کشاکش این قانند تار هر دم خروشان همانا بافندگان
قضا رشته جانم را از نخ تافته اند و پرده دلم را از خمیرمایه کاغذ حریری ساخته و دائم
چرخی صفت چرخ میزند و فرقم کلوله روش بسر میدود و تا گوش بلند برپای
که بلند پرواز باشد چراغ تماشایش جگر بسوزد و مرغ تصویری که صفیر سنج
بود چگونه طایر دل سوسیش بپرد و بنولا بگوش خورد و صنعت دستی آن همه اخواه
یکرنگ از خوشی بلبل وار پرید و رشته عمر پرید با هزاران نقش نجاج شوق
در جگر لب بیان میکشاید که اگر بعنایت یک کارنامه دست خاص که هنگام پیچ و خم
مانند ابروی خوبان شیرین و راست باشد رشته یادگاری بر انگشت بندند
این پیچ خورده دست و دهان بیان از شش و اوج مسرت به پرواز بسر داده عقده
حقفان خاطر مشتاق کشاید **رقعه در رسید چهار ورق تصویر**

رنگ آمیز نگارخانهٔ لطف عمیم چهره پرداز مرقع کرم عظیم زید احتشامه مصوّر ضمیر
نظیر را بمو قلم حسن عقیدت رونماکیر اشکال نگارنگ و نقوش سراپا نیرنگ از رنگ
از رنگ ساخته صورت عوض مدعا را آب و رنگ تازه میدهد که نقاش مشاهده و
بی نظیر هر سه لاآن حسن صورت ظاهر و باطن صورت حسن عنایت اشرف را برنگی بر ورق
[illegible] که کارنامهٔ بهزادی را برنگ آمیزی و روشنی ساند منیر انجم صنعت
پرداز نادره کارش چه تیز قلمی ندرت بکار برد که از خامهٔ قدرت سر مو تفاوتی ننموده
و نقش طراز اعجوبه نگارش چه مبصری هنروری بعمل آورد که از کلک قضا ذره وار
فرقی ندارد تا شبیه نگار را در معرض عوض آب و رنگ پردازش بی شائبه تامل
بجز قلم روش از دست فتح چه چاره و بهزاد صورت پرداز را از معاینهٔ نکهت
کارش بی آمیزش تکلف غیر خاک صفت بر زمین نقش نشستن چه یاره نقاشان فرنگ
از چیره دستی رنگ آمیزی دست بر سر گذاشته سیاه قلم گردیده و مصوران چین از
لطافت پرداز رنگ رو باخته آیینهٔ حیرت گردیده فرنگی [illegible]
بر یکی سوار عنان گسسته که هم رفتار وزن لولی در دایرهٔ مجلس با گوی اصول از نظاره
ناز و کرشمه با صفت چنگ مبارزان از تیغ زنی و ستیزه هگنی دامن کشان
را چون خون ساخته و صفحهٔ باغ و بستان از غنچه شکفتن و لاله دمیدن
رنگ گل گردانده رنگ آمیز نگارخانه معجزات که اعجوبه کاری صنعتش کسی قلم
با این رنگ بست لطف و کرم همواره بفنون عالم فیض رسانی دارد و رقعه و رسیله
عطر و مشک نافه عطر گستر قدرت ایزدی که در ته سندلین از کلهای کواکب
نتیجه کهکشان عطریات نفحات سحری گشته در صدف گذاشته بتر و مایگی

کهتشی بند دارند مشکین نفس هی پرداختند شکلات با عنبر شب بار یاسمن از روز
عطر بیز عشرت دوام بکیبان داد آن صندل حبیب اتحاد باد و آنچه از نتایج قلم
حسنت شعار آن مجموعه وفا و خلاص و قطایع عطر گلاب و چهار نامشک نافه شمیمه
با عالیه ابروی ارسال شود مشام محبت قدیمی را الحق که پری اشفاق معانقه و
دماغ مودت صمیمی را عطرسای الطاف مخلصانه کرد [illegible]
از بیانش تا پیراهن یوسف مصری و نکهت شامه سای [illegible] در
معرض بیقدری نازک مزاجی گیسوی گل آهوی دماغ داند و بهار تراکت شعاریا
در عرق خجالت نشاند بر سراپای لطافت آیش باید نالید و یاسمین بویی کلاه شمیم
بنا عم خلد چین جبین گردد و مشک ختن را مشک شناسد بشام نازکی التماس
باید رساند اگر قطره از شبنم بدریا افشاند عنبر اشهب را بیل افکند و اگر شمه بوی پیچ نسیم
رساند صورت شیرین هم بندگی زند مشک دانه های نافه غزال مشکین کلاه اسپند آتش غیر
ساخته و در خانه عنبر پالیش عود قماری تقدیر خود باخته آهوی فلک [illegible]
دلخون کرد این چنین نافه‌ها را فهم چه یا کرد و حلقه سنبل لف هر غوله مویان زحسرت در پیچ و تاب
گلستان شیمین باشد طرف و [illegible] عود و بادان معنی پروران تازگی بخش دماغ است عطار
روزگار [illegible] ده کافور [illegible] بدل ساخته مفرح خاطر عاطر گردانیاد رقعه

**بانجم شاد و رسید شیرینی شادی عروسی چاشنی گیر حلاوت محبت**

سلامت حلوای اشتیاق در مغز بادام وفاق و کشمش اخلاص در پسته اختصاص [illegible]
چیده آنچه الحال گذشته کام جان را شیرین مذاق بیان عاشق گرداند قند مکرر محبت
و شکر صافی مسرت [illegible] از قند گلشا و صحیفه جان [illegible] با چهار ناخوان شیرینیها

جشن طهوری شهد شان و دو گردید طی حلاوت انشراح و ارتیاح بخشید در وصف نقل
شیرین مقالان هوش سخن را عقده زبان و ضعفت حلقی ناطقه رطب اللسان حلقه گرداب
حیرت نهان [illegible] پسته تا [illegible] کلاه انبساط بغلوه تا شاید لذت در بغل گیری
کعب ابا معشوقه خوش فرگی در [illegible] تعطیر [illegible] نظیر شادمانی کعب
[illegible] اقتضی تقطیع قبای خوش اسلوب ابتهاج تیز دست
کام جان [illegible] حلاوت رسانی کام جان خوش مست [illegible] باگلگ لب [illegible]
سهم مشرب [illegible] جام از باده فرح لبالب شکر ریز مثلث تسخیر عالم هوس فرمائی
شکر تکلم [illegible] افزائی اگر قند اصفهان شکر خوزستان را بعرق ریزی
سه باره [illegible] کوزه قند دوباره [illegible] نیشکر انگشت حیرت نماید و
اگر باغبان قضا خرماهای صیحانی را به پرورش شهد و شیر بارور گرداند بمقابله خرما پیش
تلخ تر از حنظل آید از روایت در خورش سلوی شیرینی زبان شیرین لبان جسته و سوهن بر لوحه
حلاوت حرف لامثلی نوشت [illegible] بهشت [illegible] مصطفی نشان بخشید و [illegible]
لطافت بر بوسه شکر لبان [illegible] عروس [illegible] هر که بر داشت سرمایه حلاوت [illegible]
انگاشت در عرصه مدح شکر پاره اگر بیک خرد عذر شکر پائی نمیداشت دو سه کام
روان میگشت و از ادای ثنای [illegible] انگشت پیچ اگر بیان [illegible] نمی پیچید حرفی بر زبان میگذشت
دل پسند [illegible] خاص و عام مغزی قوت مغز [illegible] حلوائی تقدیر که شیره جان شیرین
در قالب عنصری ریخته در ساختن چنین مکرم اگر معجزه عیسوی بکار بردن نتواند شیرین
کار قضا که تا [illegible] شیرینی موجودات [illegible] در ساز [illegible] قلاسیات اگر سحر سامری
نماید و [illegible] در صفوت بدان سرمایه که گویا دست [illegible] رسیده و در لطافت

بان پایه که پندار بجان شیرین تر این کار گردید ملولفه زبان شکر عطاهای تو کی شود بیرون

[illegible] غوطه گر شهد و شکر [illegible] تا بشکر [illegible] خمیر مایه شیرینیهاست گلوی تمنای آن

چاشنی گیر محبت بشهد حصول شیرین کام باد

## رقعه در طلب یار عمل سا

سرمایه ناز و دلبری بنا بر شرکت میوه خوری [illegible] پیش رس [illegible]

نهال حسن و جمال سلامت باشتیاق لقای بهجت افزا [illegible]

[illegible] ثمرات [illegible] باد [illegible] چشم شده میوه مدعا [illegible]

دیدار [illegible]

که امروز یکی از نخلبندان بستان [illegible] پر سال میوه های [illegible] مذاق [illegible] شیرین ساخت

چنانچه خرماهای نوبادان [illegible] بشکرباری شکرگذاری [illegible] اما دمی که [illegible]

طلب فیض [illegible] گلستان حسن آن سراپا حسن [illegible] استفسار [illegible]

لب آن شیرین لب کار [illegible] ساند [illegible] سیب زنخدان [illegible] شیرین [illegible]

زنخ گردانید فندق [illegible] انگشت حنائیش [illegible] رطب [illegible]

سرمایه حسرت بجان اندوخت مشاهده انار [illegible] از دهان [illegible]

که در بیان نمی آید [illegible] ساقی [illegible] که اظهار [illegible] چنانچه

[illegible] آوری مصاحبت [illegible] دل نهاد ناچار از [illegible]

تماشائین قدوم [illegible] لزوم [illegible] موقوف [illegible] لازم

که آن سیر این بستان جمال [illegible] بکار [illegible] آب و رنگ [illegible]

محبت کردند و لذت افزای ذائقه اتحاد شوند ملولفه بباغ [illegible]

[illegible] از صنم خویش [illegible] دمی ناز و نیاز دلی [illegible] کنند [illegible]

میوه [illegible] کاری آینه [illegible] چشم طالب دیدار [illegible] دارد در راه انتظار [illegible]

رقعه پادشاهی فیل مات خورده غم و رنج بتلافی شطرنج

منصوبه بین محبت و ولا سلامت باد اگر بازی که شاطر روزگار [illegible]
اسرار باخته باشند مهره مضروب از عرصه عیش و سرور معطل گردید و بدریافت
منصوبه که شطرنجی دوران [illegible] دستان [illegible] دروه بحساب تضعیف بیوت برنج و الم
[illegible] امید از [illegible] وشی این نابکار با رخ نهادن دست گرفتار خیالی ضمیر
حاضر [illegible] اسب تازی فساد این دغاباز با شهسواران نیک سرشت شهرت
پذیر کار نام لازم که دل نهادن کشت مات نشد امیدوار [illegible] فضل پادشاه حقیقی باید
بود که بسا پیاده بطی چند خانه بمنصب فرزین رسید و بسا سوار بگردش مهره از دست
بیدقی بقائم میر یزد چون از عرصه چندی مهره [illegible] حالی این [illegible] تا خبر [illegible]
و تا حال صورت بر آید نقش غیر صورت پذیر ناچار نیرنگ مات یا فسکان [illegible] این
محبت در ساخت و الا بامدادان بازی خورده گردش فلکی می پرداخت تا [illegible]
[illegible] مهره کواکب بساط افلاک چیده دارد اسب نشاط آن یکه تاز دشت فیل انداز
غم باد

رقعه پادشاه در تلازم گنجفه تاجدار لطف و کرم سلامت
درین هنگام که ورق گردان آفتاب یک [illegible] بر آمده شرح را باشنید معاوضه
چند هیچ [illegible] قماشتان هم اتحاد فراهم آمده منکشف شد که آن میر آشنائی را که در
ورق مهر و ماه فرسوده کف دوست طلبیده بگنجفه بازی برات نشاط باید گرفت
لهذا در زیر قلمی نامی غلام شمشیر بردار نزد آن شاه عرصه یکتا دلی میرسد لازم که حکم
محبت سرگروه با آنها در تشریف آوری دوستان [illegible] جنگ نوازند تا بچگه [illegible]
عیش همه اوراق غم ابتر و خلال الم سوخت نمایند رقعه در [illegible]

تخت‌نشین کشور فرنگی است تا ز معرکه‌گردانی صیت تفنگ برق آهنگ
رطب اللسانی بر سینه صفحهٔ گنجینه جوهر خوش بیانی گذاشته و با تشدید سستی و لوله‌ ...
جهید شعلهٔ تا از تمنای معانی نغمهٔ حسانی را بکلاله تقریر و سیاحت تحریر از پا نشانده کرم نقش نمکین
عامیکرد و که لشکر گذاری بندوق داغستانی که رخنه دل غنیمان بشارت از آن است
بهر رنگ تیر بر زمین خورده سر سجده احسان گذاشت و ... در زبان نیش
بر دوش سبحان الله خار داری که کاشش از آهن بیم در راو ست و تبارک الله سبزه در گلو
که نعره و تسبیح اگر عدا ز اثر او قدر انداز عقل و دل از شست بندی توصیف نالش در
کنده عجز نالی پابند و مردمک دیده آهو نگاهان کلاز شیرین کاری در آب تاب رنگ
آمیزش نگس پا انبه پیوند هر چند سر آرای دار الملک صناعت و هم است اما مانند
رایان هند هوای پالکی نشینی در سر و اگرچه سناق بزم نصرت احباب است ولی دارو
بیهوشی پیاله‌اش حریفان را کار کاینچه کانیش را نغمهٔ نصر من الله بر لب در تحسین کلید
کشایش قفل غم در شور طرب صرفی که بنحو ضرب یضرب نخوانده و نحوی که غیر ... حرف
تنبیه بر زبان نرانده قبه‌اش حباب بحر ظفر گردش سوزن چشم خصم به سیر در ... پیش
تهی قالبی اعدا و در سر دا و نش جانستانی اشقیا سوخته جگری که از تیر آه آتشین جهانی خسو
و نقب زنی که رخنه گری دیوار آهنین تن زره پوشان آموخته فرد یکتای دیوان شجاعت
تیر شهاب خصم دیو سیرت تا تفنگ سنانکه چشم نخجیر مویان بیارد ست سرمه آتش چهره
شعله رنگ از سر و دهی تیر کرشمه ... تیر نگ نشانه ساز دل بیدلان است باد او دیدبان
فغان ... بی همال بدسگال آن محب بلند پایه یکرنگ آتش زنه وار سپر سنگ باد رقعه
آشنا و اطلاع حال و تاکید آرایش مکان نمکدان

خوان محبت سلامت دیگ اشتیاق آرزو چاق اظهار گذاشته و بآتش افروزی
گرم جوشی پرداخته دست بچپت مطلب بر خوانچه بیان می نهد که این شعله [illegible]
بی نمک را که از عرصهٔ چهار ماه در ظرف عتاب دحالیا بمکارم رزاق مطلق نامتناهی که
ریزه چینان نعمت خانه شاهی اند فرموده چندی بنقل شمع نقل حکایات
شیرین [illegible] چاشنی گیر حلاوت و ملاحت داشتند پس بخوان گستری
لطف بی پایان بعنایت خلعت گران دست شفقت بر سر گذاشتند چنانچه ان
بد طینت آشی که می پختند بجایی رسید و مخالفان پشت سیر کلیچه را که آتش میدادند
کوفته سوختگی گرده دیر روز زد و هم باین نمک جیش اخلاص بزبان خاص ارشاد فیض نهاد
که همراه کارخانه که برای استقبال نواب گورنرها در میرود ترا هم تالب کنک باید رفت
تا نان خود متگذاری در روغن افتید و ماهیچه کار و بار آبی گیرد از اینجا که این پاشیده دست
مشهد [illegible] دوست از مدتی بکبابهای تمنای سیر وطن بریانی دل داشت بانجکم را درحق
خود نعمت عظمی پنداشت لهذا پیش از روانگی بآن بالای شفقت تقلم می پرداز[illegible]
طبیعت بیکسو نهاده پیش از رسیدن باین خسته دل مکان با ترتیب صبح آراسته تخت[illegible]
دارند و خطائی نشوند تا این دست [illegible] دیده دوران سیخ خاک بیدا صفقت سید[illegible]
آن کلار دیده ارشنبم مستان دانه وار خندیده بسبز [illegible] آرایی روان شود دیگر
هنگام جوع هر نگس چشم چار مانند کاو دیده کشا باشند که پلاو فی عزم با استقامت
شفیه بالای قبولیت فرا ایستد مرام خواهد گردید تا کاج آفتاب در تنور شفق سرگرم پختگی ا[illegible]
آن محبت نبی نداشتن تنگ روزگار برکنار باد رقعه در رسید
روغن سکا و قیماغ تمنای [illegible] نهایی مواصلت عظام که [illegible] جائی ا[illegible]

از شیر رطب اللسانی بر آوردن پیرایه بهره وزواندن است ناچار حرف بان اظهار
مدعا میکرد که چهار آثار روغن گاو مرسله آن روغن نان را فت ما الرائب اصابت
گردیده بر دوست استعجاب افزود که این همایه سرشار بیان سوخ الفت طالب
چار و چار بود و پستان رهبر اسعو چه دوش ارسال فرموده صحبت
معامله فروقی ناید مگر بخیال شکر آبی طبع عالی و ترشی دستی گرامی دست کشیده
آن آب دوغ شناس عالم تنیر روشن تر از شیر مصفای سپیده صبح با دکه این شناسن
رموز محبت کاهی بابت ترشی تکلیف خارج الطاقه آن سراپا عاطفت را تلخ
کام نخواهد ساخت اگر حسب الارقام این بی بضاعت شیر دوش پستان ابلاغ میگردید
روغن بهایش آب افزای چهره ارسال میگشت شیر فروغ بخش اطفال شیر دندان
کواکب همواره از شیر گاو مقاصد سامی روغن حصول بحیز نی تائید لا منقابنی آورده
مقوت بخش صوری و معنوی باد رقعه باشنائی در باب صنع بر طرفی
سید امانت علی در تلازم نویسندگی سر دفتر ارباب اخلاص مسلا
نامه اشتیاق مکالمه بانی را بدست اتحاد روحانی سپیده حرف شن عا میکرد که درین
ایام فرخنده فرجام که کاتب صحائف موجودات راقم جرائد کائنات صفحه آمال
گرامی را بخطوط ریحان اقبال نمایان بین عنوان اجلال سامی بر قوم دولت بی پایان
معنون ساخته طغرای فارغ بالی بیت منشور روزگار عالی سرخط جاه و حشمت سرنوشت
ملازمان خدمت مخالفان بنگ خانه کتاب سرنگون الم حاسدان حرف تازه رقم غبار
پاشیده الم شکستگی نصب عدا گلزار دلی و زی احبا کلفت از دست عشرت
صفت سینه ریش رنج از کف عیش چاقو روش سینه چاکی خویش جهانی سر برده

اطاعت عالمی زیر قلم حکومت از دایرهٔ صحبت طومار نویسان فضل و بلاغت که افراد
همت بلند و اشخاص ارجمندند و جود ایشان با سطر لوح کتاب عجب و درج دولت و بسلهٔ صحیفهٔ ترقی
حشمت وابسته از طرق بعیده بانواع تملق و چاپلوسی طلبیده از تمامی کابی منتهای نقش شید
کاف و نون فهمیده اند مانند خط پرشکن چین جبین گردیدن خط نسخ بر اسامی سامی ایشان
کشیدن از کدام باب که [illegible] امانت عالی که برکت ذات دولت صاحب دین و آیین ام
و مثال میم کمال قابل رزم و بزم است و سررشته نویسندگی بطرز میرزایان فهرست
دارد گاهی آن سرمشق اهل وفا حرف وری او بر صفحهٔ خاطر انتقال و هم سر نخواهد نگاشت
والا با عدم [illegible] چون نسخهٔ جامعهٔ علم و دانش حک نقطهٔ اخلاص از لوحهٔ دل مخلصان
یقین نخواهد نمود است ساده جگر شگافی خامه و سیاهی نامه نصیب دشمنان باد رقعهٔ در

**تعزیت برادر مرحوم آشنای ملازم فرزانه حبل المتین**

سررشتهٔ صداقت سلامت آشنایی زاده عوض آرزو زده با دو تا اولیایت سوخ
دلی محکم کرده بساط مطلب میگستر و که باستماع برچیدن فرش آن ستوده روش جود برادر رفیع القدر
آن محبت آمود از پیشگاه عالم فانی سپه سالار غم و الم بیشمار در عرصهٔ دل اخلاص شعار
منزل نمود و بسامعه خراشی برداشتن مشعلچی قضا شمع ذات آن صاحب درجات
ازین محفل پر آفات دود رنج و محن بنظر محبت اثر کارپرداز فزود از انجا که
چار طاق افلاک موجودات بچوبه حیات را بر ستون فنا افراشته با سیماب ارتحال و وصل
انتقال واگذاشته نیست با بندگی احتراز عواصف حادثات از هم گسستن و بقدر مایه
امتداد دوران کشیده گشتن ناگزیر و زیر نشینان سایهٔ نیلی [illegible] نقش و آسودگی طلبان خیام
[illegible] دل ازین دار فنا کندن و بسراچهٔ رضا و تسلیم رحل اقامت افکندن آمد ولیکن

لازم که آن سالک منازل وداد از سرزنش سرزنش ع و فرع برگزیده در نوبتی گوهر الکین
صبر آسایش گزین باشد که اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصَّابِرِین مدام چاره ترکه تمنا با فلک تائید کبریا
در میدان وسعت نشان انجاح منصوب باد **رقعه منشی محمد حبیب در**
**طلب حقه خوش ترکیب** یار دمساز محرم دلنواز سلامت قلم
اتحاد رقم را بلب اظهار تمنای دیدار بهجت شعار رسانیده بکشش ارقام مقاصد
قلبی می پردازد که در سودا این سوخته دل را دود هوس حقه کشی در سر پیچیده و تلخی تمباکو
از شیره جان شیرین گردیده اخگر سر الکا را بر اسپیم میشمارد و لاله ستان سینه اش را گلشن
ارم می پندارد دم او یاد از معجزه عیسوی میدهد و جلش داغ بر ید بیضا می نهد گاهی در
شوقش میکاهد و گاهی آرزویش مینالد دمی که دیده بدست میرسد چشم ازان باده ترنم
میگردد روزی در عین گرمی محلس صحبت یکی از هواخواهان بساط بیقرینی موفقت [illegible]
گردیده که صناعان ضلع فلان حقه سازی بتقطیع خوش و اسلوب دلکش حقه [illegible]
از بلندی و لبسندی بر می اندازند از طلوع این ستاره بشارت در سینه بشاشت افتاد
و از پیچ و خم غم بر آمده بآن کلید قفل باب می مکاتب میگردد که برای این کردن
یکرنگی نیز یکتا حقه مقطع دلپذیر بی نظیر که شهرت صانعش آویزه گوش روزگار باشد
بزم آرای اتحاف سازند تا به چرخ قبول کشیده مانند فی شکرگذاری بان گردید
بهابیش با تشد ستی تمام بضاعتی همان بیک قطره از ارسال نماید تا نیچه سیاد روزگار رسید
بزرین خطوط شعاعی آفتاب همرنگ بید مجنون لرزش دارد و قلیان جود با نیچه
محبت گرامی باب حیات نشاط بلند صدا واز مشک جگری نیش الم جدا باد **رقعه**
**در جواب خط سید امجد علی در تلازم گشت کاری**

مخدوما مکرما مهربانا فهم کشا ورزنیازمندی و کشت زار ادب تخم افشانی
مستمندی که بدانجنه آب سان کذارش مدعا میکرد و که خلص کامل شفقت که پروردهٔ
عاطفت بود مشعر بر رسیدن قطعهٔ نیازنامه حالات انتظام مهمات حسب وسع
فرصت از طیاری کاغذ و صلباق و کوائف نمک بحرامی لیل خان ساهی سقاوهٔ رو دبانتفاع
مسرت وارتفاع بهجت سانید و بآبیاری تشخیص صحت ذات خجسته صفات فالیز دل
نیازمنزل نشو و نما پذیر شکوفه مانی و کامرانی گردید از آن کشت خوشهٔ کلوی اشفاق
میرمن ها که آن قلمیران سین تو ریملی تر دابن قانونگوی متعلقهٔ نا واقفی برق بآمده گردن
کاو مد عالبا دعوض لیست که آن ابع مزرع عطوفت برنگ علف خود رویی از
دامن نامهربانی خیال در وون می ارند اگرچه بو فیر نوازش شاید بسطور قدیم حشمار و صفت
حافظ آن قطعات نام بعید از زمینداری عنایت غیست چون ازان آن سند گاه هیش
چند من اند و اطلاع نبود دم واندر زیر قبولیت سفارش کشتم حالا الله بتر دستی تحریر سامی
فصلی ازان محل اندم در اجارهٔ اختیار عطا می کشتم دادم می که سبیر حاصلی هر روع کارخو
دانند بعمل آرند و مخلص خالص را معاف ارند دیگر حقوق زمینداری نانکار خود وظیفه
معینهٔ رازق العباد دانسته از دست زنی طلب بازمانند و شحنهٔ مزارع معهودات
گفتهٔ حال این بزه شکسته بال راچنانکه پیش آن مساحت که عرصه آنش بود همان
زیادهٔ سبع تمنا از دست قطا ول آفات ارضی و سماوی محفوظ باد رقعه بحافظ
عبد القادر حافظ دار الاسلام و قاری هفت سبع اتحاد وسلامت آیات
متشابهات تکلفات سمی شیخ کلک محکمات معنوی نموده شهر ها از مطلب دل
می پردازد که سورهٔ اخلاص فوق ان اختصاص را باب ارتکاب بسر حد جهر یکه است

گلفراگو نفاقا گاه در شان او دست ستم خلق ناقوس منحوس و گوش خلایق بس نهادن مطلقا بر

کلمات حقیقت سمات این محبت ناقوس در باده تقریر از طالب علی سید عبد الله

برادرزاده آن جا خط دهر و اصمعی عصر از سرکار بحر مواج جود و مواهب جناب خان صاحب

قبله و امام قبال السلام فاتحه وصول و کشاف امور هر قدم گردید بپا پردهٔ حمیت اسلام

که بر همه مسلمین واجبست از بیخ و زیر کشته توقف جایز نشمرده بهاندم بگوش هوش جناب مشفق الیه

رسانید اغلب که عظمت آن مدح بصحائف شرائف اسمی آن سجال بیانی تحریر قلم

آورده باشند و در صورت سهو ارکان این فیض از عقب آن سعی ارواح قلم بپای ختم نموده

آمد که همه عمر از تو بداست خواهد گرفت و بضم تسبیح خواهد گردید و درستی در ار برادرزاده

آن حسینی او پیش نهاد ضمیر بوده و تخمیر است بعد رفع تردد خاطر در باب مقاطر گذارش کرده

خواهد نگاشت زیاده مدام سینهٔ دل حاسدان تربت سیرت سی پاره باد رقعه

باستشاد ثلاث ازهر جواهر آب گوهر شفقت فروغ اشتعال عاطفه سلک

سلک جواهر اشتیاق را زیب گوش شاید اظهار ساخته مقیم لآلی بدار مدعا میگوید که قافله

خوش آب تاب محبت نظر بافته صباغ الجواهر مودت شعر رحبا بخشش کی دیدن آن

معدن گوهر بختی با مداد جوهری بدر نگار فیقت چرخ ز هر و شعار در قطاع نیلا

و دره التاج فرق سرفرازی گشتن رکاة آسمان با ضمیر سحاب سهیل عقیق بیخی ر دود ده

ظلمتکده تیره روزان جهان جهت تجلی کوه طور رسانید دوستان حلبی با آتش فی باد

خوشحالی بدخشان فارغ بالی ساخت حاسدان حلبشی جو ر امعدن معدن الماس

و کنار جان و جیب آب و رنگ بخشش یاقوت رد آفتاب که در تحقیق فلک بیخ مرجان از شفق

و اشیم او برشیان جود متیج الجود و آن غائص محیط سحا و او افشان آمال کافه انام دارا د

از آنجا که اجناس معدنی در آن ضلع بی بها تر از گوهر سفته مثقب مژگان بلالیست و نرخ آن درین
نواح بسبب ترصیع تخت و تاج خسروی چندان شاهوار بر سر گران بهایی نشسته که رشته انتظام
سلیمانیان کشور دانش از تعهد تنظیم درر غرر شرح و بسط سود بر داشتن جوهرشناسانی که
همرنگ نیلم با سیه طالعی اعم دند و حالیا شب چراغ طبق زبرجدین آفتاب چشم گریه هی بیدار و حقه
بسدین شبه میشمارند بکوتاهی میگراید اگر حکاک ضمیر خورشید نظیر بکاوشکان خیال منافعت
آن پرداخته فلزات اید است پیروزه کهنه نیشاپور تا جرمی آغا ابوالقاسم شوشتری صدف
ارسال نماید البته اجناس فواید بحر هم چون خطا از یکی نهر آید تا یاقوت میدانی مهر لمعه فلکن
بر طاس سپهر است فرامد ثمین حل و عقد امور دولت و دین سلسله کلوهی طره تمنای
گرامی باد

**مسوده عرضی عبدالله خان بامیری در تلازم**

شمشیر جوهرشناس ترک خود بر سپهر سپهر این تیغ اصیل شجاعت را بسیه تابی تیره
روشنی رسانیده مبادا هم جگر میچشاند و اگر عزم دانکی مغربی و جنوبی میمانیم شد تهید
را آب باد میگرداند نحوست طالع و بیالام گرفته و سیه بختی پناه جو من گشته هر چند هندیم
هنر ولایتی در قبضه دارم فاما از دست ز ور گردون هلال کردارم اگر آن با آب داد گلشن
ناموری که فیض و کرم ابا طبع عالیش نسبت عاشقی و معشوقی است بدستگیری مرحمت
همرنگ تیغ علم گرده سرفرازند و بجوش غلافی الطاف نوازند بعید از جوهر قدر دانی
تا مشرفی خورشید که تا زمیدان عالم است صف آرایان معرکه خلاف از یار جدا
وسیوف نوائب تیغ پشت خم و سر قلم باد

**مسوده عرضی شخصی مسافر در تلازم**

دریا دریا دلا این کشتی شکسته طوفان ابتلا از نواحی بوکل بندر که از طغیان باران
برنگ سواد چهره بیدلان اشک فشان آب دیکته بمعلمی شناوری دست و پایی زده

بر ساحل نجات رسید و سرعت تیر بکار برده از کنار آشوب لنگر افکن ستقامت این دریا
گردید از انجاکه زورق نشین الغرب اعمی است و ایام موافق مخالف ناچار باد و بی بی
و ژرف نگاهی حق همسایگی وطن از رشتهٔ انفاس دام ماهی گیر مدعا یافته و لجه عوض می
اندازد که چون آن محیط جوادی درین ثمان اصداف نثار البرکه گوهر یکتایی عا
میدارند اگر ناخدایانه از امواج گرداب پر جوش و خروش تنج سفر آرند و سکان
اطمینان سازند البته ازین تشنگی بی بال و پری نندی با آفتاب گذارند و الامر
سفارش را بباد و بان نامه تیر خانه بیاد شرطه محبت فطلوقن فرمایند کاز ورطهٔ دهان نهنگ
بلاغوک صفت بدرجسته کشف آلام و رهی نماید زیاده قلاب آرزو با صید مقاصد بر
و شست باد

## رقعهٔ بحر قلزم سخندانی شیخ احمد عرب شیروانی

منهل عطوفت منبع رافت بحر زخار مهربانی شیخ احمد شیروانی افاده تند تعالی
بالمطالب الرو عاوی در بحر محیط اشتیاق معانقه جسمانی بر آبی زورق صبر و شکیبائی
را طوفانی نساخته که هنگام تحریر شراع و بان نامه محبت آف خامه بهر رنگ پر ماهی آشنا
دریا بی تابی نکرد و ناچار نفائس ملاعا و جواهر تمنا بر طبق اظهار میگذارد که چون تلاطم
امواج دریای شهرت سبعة البحار دانش و بینش یعنی هفت قلزم از فلک نهم گذشت
بقر سمع خوبی عبارت دان لطافت بی پایانش غائص قعور بحر نکته دانی
و غامس دامای عمیق سخندانی ناخدای موج خیز کشف دقایق رفیقی و مخلصی عبد الا
بن محمد فائق و اشتیاق مطالعه اش بهر رنگ گوهر همه تن چشم گشت بنابرین مخلص
اخلاص آگین بذریعهٔ این تمیمه محبت ضمیمه مکاشفان آن در یکنون صدف اتحاد میگرداند که از انجاکه
همت عالی نهمت شهریار دریا کف خورشید شرف بر رواج آن نسخهٔ جامعه مصروف است

هر چو که ناخدای شفقت سفینهٔ خواهش آن بحر روان افاضت بر ساحل حصول رسانند
و مخلص اخلاص سرشت را بابن منت ممنون گردانند تا سفینهٔ مهر و ماه در بحر اخضر
فلک بملاحی تقدیر و معلمی قضا بر ساحل افق رسند کشتی گوهر حصول آمال و امانی
در سینای آن بحر مواج نکته دانی باد در رقعهٔ با آغا محمد سوداگر تلازم
تجارت تا دست فروش آفتاب متاع ضیا را در چارسوی امکان دست بدست
میگرداند کاروان کاروان سعادت قسمت مسرت وزیبا آن کاروان سالار محبت با دلخلص
سوداگران تمام سودا از بندر کلکته یک منزل کشتی اقمشهٔ نفیسه بار کرده بادبان کشای مرحب
عزم لکهنو گشت و در قرب شهر عظیم آباد آن موج آلی مانند ماهی روی پا نشست آخر
کف زنان تبر دستی غواصان بحر آشنا بر ساحل رسانید همه اجناس که در خورش
آلی خشک بر چشمهٔ خورشید میز و برنگ بهرمان کو خسوف دیده ماه بی آب و تاب گردید
و کلای دکان خیال نفع بسردی رسید با تجار حال آفتابی نموده همرکاب خسران
و همعنان [illegible] این خشکی رحل اصابت درین شهر کشود تا قدران نقد و تجربه کاری
وا رهم سرچشمه [illegible] گان ملک تجارت شعاری بر حال پر اختلال وقوفی یافته فراهم
گشته [illegible] تلافی سیران و لیش سنجیدند که برعایت هم جنسی هر یکی از امتعهٔ آب
دیده را شریک کالای خود نموده در بازار فروش در آرد تا اصل سرمایه بدست آید
و الغایت دست رد گرده و لهذا آن میر قافلهٔ شفقت را که نرخ شناس بالا دستی
محبت و ارزو دستان لباسی بلطف اندیشه و ساخته پشتاره آن اقمشه ارسال
گردانید هر چو که بدلالی تدریج همراه دیگر کالا بفروخت آید که از بارگران غلق عظیم
دوش حمالان حال صداقت صمیم سبکی گراید تا بازرگان و رکاب معاوضه السنون

لیل فراق قم نهار نماید تو ده نعوت شادمانی و اسباب کامرانی بیع سلطان خسید اطلس
خوش قماش تو و دو چنانی باد رقعه بسید ارشاد حسین در وارد ا
روزگار گل نکرده [illegible] الکلم تول اذا قیل حدکم الرسول فاقول اول مضامین
رنگین با نقود نغش درست سکه معانی از مرزآباد کشور نکته دانی جلوه ریز عنان خمیر
محل کشای سبع ادروشن بنیاد خطه باختری صفحه کاغذ میشوند همانا سوداهی ابتیاع
نفایس گرانبها و تحایف ندرت انتمای مین خیر المالک شرح سبحان فاق وفیسا
ولوله اشتیاق معانقه عظامی و مصافحه گرامی خوش قماش بازار اتحاد و گران بهر
چارسوی وداد جوهر عرض ولا گوهر کان صفا خال چهره شرافت سرمه دیده عنایت
اعتضاد محبان قوة الظهر مخلصان آلت بند عالم خوش بیانی معنی یاب دبستان
سخندانی مشفقی شفیقی سیطهاری اخلاص شعاری دام لهم شفقته و احسن [illegible]
دست فروشان عیش قلبی در دکاکین دل و چشم عشق ترتوجیده حلقه [illegible] اند
در شهر وار ند طرا آزنده شعر کلدوز برقد خوش اندام شاهد روز از قروت [illegible] معانی
لطیف نگیری سیما ده طرف بند آشتی و دستی نماند بود کز زین رنگ رنگ شکسته [illegible]
یارنکان قهجور و یکرویان دل [illegible] سجز شمه حالی ضمیر منیر رافت تنویر عطوفت [illegible]
با فرهنگ کشته [illegible] هجر و حطائط وصل ارنیک بطن آفرید و دوش نیش و تنگی فراخ
از تنگشان جلوه گر گردانیده که درین ایام نقمت انجام مهاجرت و سیاه [illegible] مفارقت
خانه تباه حال ثقال نوایب و آزار کرده بار مصائب نهجی پشت بستر کت قوی حال
صبر و تحمل کشیده که بنگام بر داشت نا[illegible] از شکم می افتد و سیوف جگر خار انشکاف
آلام نمک [illegible] صبیری و رماح رخنه انداز دل [illegible] شوار د فراق ضرورتی به نگی دل
نیزه ها

و جگر کار فرمایان و عین تن تا اقلیم مثلث دماغ را از بیم تجیده که چنین بیان چون با زبان میچکید
نه دمساز دلسوزی که از این جراحی سنگ آب تن نی به پیمانهٔ سمع شریف رساند و نه
پیک سریع السیری که با براد ملاطفات خیریت سمات دل ضعیف را قوی گرداند
دستی که از دست بمن دهی سرآستین میفشاند یکدست بهدست حرمان ولبی که
در تنگ شکلی تکلم طوطیان را آئینهٔ حیرت میگداخت یکدم سخن با تلخ حرفی همزبان نمیدانم
کدام نفی شمع مهر و ماه فلک سیه کاسه بکار بردم که رشتهٔ انتقامش تا باینجا کشید و
نمی شناسم چه آتشی بهر طباخ سرد و یکدانه نان بخیتم که لقمهٔ تهی چشانید شعر لموله
الماس عنبر واقف و شمشیر بخیر کاری که میکند غم هجران دوستان با این همه استیاء
غبار فراق و انشعاب حصص و نقص فاق که سواد شام نشان با ز دخان چنین
ولیده سحر اثر از یوم الیقین می بخشید مکروهات چند در چند و حوادث قیامت
از آنکه با کبر طاقت سبع شداد از احتمال آن بار و وقار تاب و تا ذ حبل از بر د تا
آب تا ز بر سر این گیاه ضعیف و ذره خفیف ریخت فاما مینازم بر صبر جو دله سر
از پیشانی دارمی نگشت و سرناخنی بالیش بطریق چین جبینی نگذشت کجا ایوب
که زبان بکلمهٔ تحسین گشاید و کو یعقوب که مرحبای گوید هر چند گروهی از آشنایان
لباسی از حقیقت مروت بیخبر و مغتر کار محبت بی اثر که خاک چه صلای در بزرگ کم بینی
کوکیا قانون قدح این معظم ایشان بست نقش رسم بسته اند که بتوضیح مقال ملال اشتمال
در دوستان بتهمت قرة العین مسرت را سمندر نشکده رنج و تعب نمودن آتش
چراغ بی شعوری بود فاما عقده گشایان خلوص ولا در هر شناسان تن کار عبا
از این بی نمک گفتار خائن العین گشته اصل سر تو دو واتفاق این مقصور محصور

که اگر فیما بین آشنایان افق پای فراق آید و درین ایام نکوهیده انجام بوفق تقدیر
نقش طراز کاف کن که صفحهٔ انتظام ملک هستی بتصویر خوب و زشت زهی و درشتی
آراسته و هر یک را نقش بر آب ساخت یکی را از ان و تن یکیان اختلاجی بهم
دل صافی دیگری بنیزی سلسله جنبانی ایمائی و اشارتی و تحریک لب زبانی
آسا نمودار گردد تا آنکه خود اسباب لی لعل و التسبیح و سبائل تحصیل رسائل انگیزد تا بر
خطرهٔ خاطر رنگ تصدیق وقوعی ریزد و در مقام شک از اشتغال [illegible] رسال نمائق
و عدم استطاعت و انگیز فرستادگان آن جانب را خود اینجانب از کمال جوشش وحدت
معنوی در خود نمانده قرطاس و قلم بکف گرفته بگذارش و ارادات مورود دل زبان
همدم طب اللسانی و محرم ترزبانی خواهد ساخت تا همدرد ظاهر و باطن گردد و نیز بجود
کرامت انتمای و تشاورهم فی الامر بهر شوره صلاح که موجب فلاح باشد بمیزان
مشورت خرد صلح اندیش کشیده بدامن اعلان آویزند که آن بیمار خرد بدین داروی
نافع بصحت سین بتقویت تمام نفع و دفع آن کشته و الا ها و را تلافی و گزاف از
اخلاص هیچ بهره لاحقا کار در سر و دست کار از مکاره صوریه که حالیا خال چهرهٔ حال گردیده با
شر النفسی و سوء طینتی اصحاب و ران احباب مان که حلقه تزویر بر دوش اهلیت
و وشاح جاهلیت در گردن قابلیت ملقب بنکی کافور اند رقم پذیر خامهٔ مخالصت
تحریر گردد گر طوالت آن عمامه اوراق ازمنهٔ ثلاثه و امتداد عمر خضر و الیاس
اقلام عقول و حواس ضعیف الاساس کفی نمیگشت چه جای آنکه فرصت قلیل و عوارض
کثیر بنا برین اعلام ضرر [illegible] لاعلانات اساسه [illegible]
ساعت بهره باین هم پرداخته متصدی صداع عالی میگردد [illegible] گشاده

بحضور ۱۲

حقایق و فکر صائب فایق آن بدیع اولو الالباب شرافت و سیادت نصاب [illegible] افراز
آنا [illegible] دانش سرکرده ارباب بینش اظهر و اشهر باد و از آنجا که یکنفس داری حضور اعلی
که ثانی اثنین حشمت عظمی است با همه وضیع و شریف و عالی و سافل [illegible]
جم غفیر وا نموده فقیر شخصی سید فضل علی نامی که سابقه [illegible] دولت
[illegible]
در عوض [illegible] با همه صورت و معنی [illegible] و انکسار و خفا
بتسلیم [illegible] سلام و دست [illegible]
بتقدیم و ساخت سرکار [illegible]
قدیم [illegible] چون [illegible]
و اختصاص [illegible] از خارج حالی شد که از [illegible]
نظر بر اقامت صوری و [illegible]
با آنکه [illegible] حاضر وقت [illegible]
[illegible] ورود دست بدست [illegible] انتفاع بیاعی فروخت [illegible] در همین عوض
ایالت مرحمت پناهی سعادت و شوکت دستگاهی [illegible] نشان احمد علیخان [illegible] امیر قدر
در [illegible] و تومان آنجناب بقیمت مبلغ یکهزار و یکصد و [illegible] پیش این اخلاص
کیش آورده تکلف گشت که اگر سجاده نشان [illegible] بسرکار ثریا اقتدار رفیع پایگاه آن
این بارگاه گردون نشان [illegible] روشن [illegible] منفعتش [illegible] از آن جناب است و [illegible]
[illegible] که از کلام [illegible] و یگانگی این سخن [illegible] دارد مگر حال [illegible] امرا
کرام [illegible] بر این نمط که [illegible] آورده گشتن ابواب [illegible] و مفتوح ماندن مسالک [illegible]

سیم اهل [illegible] بزرگوار و سرخ است فروختن سهل و سیل بها [illegible] شکل سرهای فواحر [illegible]
کلی را حوالة التلف فرمودن فرض است برای نمودن آن [illegible] و التعمیر [illegible]
جمع دل شده و گفت [illegible] عالی [illegible] است اگر جای دیگر [illegible] باشد [illegible]
الملتمس این یادآوری محبت [illegible] آنرا منظر [illegible] الصدر آورد او [illegible]
اخوی عصمت [illegible] آورد و ناچار باز [illegible] و [illegible] منطبع طبع سعادت
سرشت ساخته [illegible] پرداخت [illegible] [illegible] نمایان [illegible]
و مصلحت [illegible] مانند [illegible] مسبوق الوصف آمده [illegible]
با سید [illegible] منعقد شده [illegible] الله نامبرده کرد آن [illegible]
و [illegible] [illegible] و [illegible] میان [illegible] درود [illegible] شادی [illegible]
[illegible] رخت [illegible] و سرشته آمد و رفت [illegible] اگر دانید [illegible]
درست [illegible] دبیر [illegible] و بارش [illegible] سرشته از دوست [illegible]
[illegible] از این شهر درگذشت [illegible] ملازمان [illegible] و دیگر محتشم زادگان
[illegible] شان [illegible] براد و [illegible] دستگیر شده [illegible] دولت [illegible]
[illegible] ساخته [illegible] و [illegible] فراهم آمد [illegible] را بر زبان [illegible]
و دیگری [illegible] و شال [illegible] و همچنین [illegible] فوای [illegible] لسان
[illegible] ساخت از آنجا که از اسیری آن [illegible] برای [illegible] خبر [illegible]
[illegible] اصلاح [illegible] [illegible] تحقیق حال [illegible] آن [illegible]
[illegible] است [illegible] کاری داشت برادرش [illegible] از [illegible]
بنابر [illegible] آن جا [illegible] و یار [illegible] شناسی همت [illegible] گشاد [illegible]

از وهم پدید نگشت و در عرصه صاحب متاع بنابر زر بها قافیه بر آن شاه بیت دیوان
اعتقاد تنگ ساخت طوعاً و کرهاً منظر ربهی مالکی شان مبلغ یکصد جناب مکرمی
و مخدومی حضرت ولی النعمی بوی دامت فیوضاتهم و مبلغ چهار صد این مجهول الوادت که
بر حکم قضیه اتفاقیه منطق وقت داشت حواله کرده بازالت مناقشه و مجادله گرائید قطعه

دیروز ز میفروش رفتم   پیمانه می بزر خریدم   امشب ز خمار سر گران است   زر دادم
و درد سر خریدم بعد این همه خرابی البصره قطعه عرضی آن عرض باگیر سپاه بیوفائی منظر
اعتذار چند و چندی از فروش اقمشه بدست فلان امیرزاده سر منزل نبود داد و بار
دیانا یه پوشی و سواد کتب پنهان رو جلاء الوطن گشتن خود همراهش و مرجوشدن بحصول
قیمت چنین فروخت جواهر و در رسیدن حج و در اندک روزگاری دیگر توطیه و تمهید
کرده با پیشکشان غل حق فراموش آنرا سرمایه روزی دانند چهره افروز وصول گردید
چون از شاهراه صدق فرسنگها مسافتی داشت در دل جا بداده جوابی با صواب نخشیده
[illegible] اخلاص گشت از اشراق شان اول بی خبر متعلقانش سیماب دل شده و مثل بسیر
اتفاق و پدر رسن نا خوانده حاضر آمده وا نمود که من فلان کسیم از آنجا که پیرم از جهدا شت
نفس [illegible] تجارت شعار خود ساخته گاهی اینجا حرکت و دراز کار از و سرزده مگو از تقدیر الهید
کسی را چاره نه بهرحال من از طرفش تملیک حویلی را در کف ملازمان سرکار ضمانت
گذاشته سر بصحرای طلب میکشم که بیقین پیدا آمدم که از گوالیار جائی رخت نکشیده و
دران جا بجنجه عظیم گرفتار گردیده بسی اقرار نامه مهری بشهادت سکان آن محله ساده شده
خود با همه ضعف و انحنا در پی عصای پیری روان گشت نمیدانم که منزل تلاش
آن گم کرده راه حکم منزل عدم و کان نمک است که هرکه رفت همان جا ماند بار بیت

عزیمت بمیدان هیجا نموده اند و یا مرتبه بیدار قصه گنج قارون که از زندگان
منتفی حرف رجعت نخوانده با وصف این همه تیغ بارهای غلبه خسرانش گاهی از زمین
کوه الم در دل نهاد و ردها برجای صراط المستقیم رضا و منهج قویم صدق و صفا بود
دل افروخته روشمع و گل صفت در آتشین و دوران گلشن پان بسیر می برد بنا
خار حوادث حالی و نیاز عواصف نوحه غمی که سقف مینا رنگ این خانه آفت
ریز که مشکن تاج رقابت ساقیان میخانه آبروفرخی است اصدار حرفی اشتباه
خطائی که ترکیب نصیح بشری از آن کسب کشته در معرض خطاب و موقف عتاب
ملازمان رفیع الشان حضرت سلطان مظفر لوای والا مکان خلد الله الملک الدیان رسانید
در طره کلکش بلیت افکند بملو لقمه زهر هلاهلی که کشیده هم روزگار از
کام ناحلق همه و بدرمیتیغ اثر روز سیاه از شب هوی بت طراز حالم ضعیف از غم
دلبری تاتم یار بیشند روی الطاف بیکران هستم صباح و شام لطف
امیدوار تا آنکه عنایت شامله سبب حقیقی و مفضل تحقیقی که بدرقه کرم گردد رایات
فیاض اضطرار و بلد طریق غلط سازان هجاری فقارست بوساطت متوسطی دنیا فی و قضا
جنبان کشته فراخ معلی و طوع اعلی را سرمایه فرمائی آورده شرف پایه سعادت
استیلام آستان فلک مقام گردانید و بایدار خلعت فاخره دست نواز
رسانید که بالجمله سوختگی پیش از پیش دست میداد و قرب منزلتی تازه روی میگشاد
گرگ آشتی پیشگان از رواییان و داد بشر کینکی بکار برده نهانی در باده تلخی پیوسته حیله
سازی می کشتند که از بلتمیه وقایع نگاران قلمرو همایون خبر عزم عبور نواب گردون جناب
بجا در از دریای گنگ بسمع جلال بار یافتگان بارگاه اقبال رسید

به حکم قضا آیین و فرمان قدر تمکین منقبطان امور کارخانجات قرار یافت که بموجب
دستور قدیم اسباب پیشوایی را بجیب و سعی آب و تاب انتظام بخشیده محل آرای کار و آ
انسمت شوند در همین اثنا این خاک راه عقیدت نیز باهتمام نعمت خانه مامور گردید
بندگی بیچارگی را چشم گفته چشم کشای تماشای حیرت تماشای ساحل گنگ گشت چند روز
را شب و شب را بروز آورده از کارندگان سرکار سپهسالار احدی عابر نگردید ناچار در
بحر تخیلات نگار رنگ دست و پا زده بر بنای تهمت دیگران غافل از آفت ناگهان آن خطر
آسیب پیش میکان صاحب بهادر رفت صاحب [illegible] مرزا امتیاز [illegible] تقلید [illegible] مرا
اخلاق و اشفاق [illegible] از دست [illegible] بیچاره وقت [illegible] گیری
همین چو [illegible] الجرم بارگی مراجعت [illegible] و آتش [illegible] خیزی کرده [illegible]
بخت [illegible] ارباب عرض و اصحاب حقد [illegible] دست آویز [illegible]
[illegible] و [illegible] را بمیزان قساوت قلبی بتحریک نسیم نفس [illegible] رسیده
و طولی بالا کذارند جای گفتگو یافته بزور قلم تزریق نامه [illegible] گردیده بحضور اقبال
ظهور فرستادند تا رنگ چهره عنایت شکسته گردید سرکار منظر جبین خدمت لوازم
اطاعت بجای [illegible] و [illegible] شد [illegible] خسرو [illegible]
[illegible] حیله بر جای [illegible] که در میان آمد [illegible] فترای سخن چینان و سعا
بود چون از میمنه الیس خبری [illegible] آن سر و قت [illegible] کشاده جبین [illegible]
در ساختم از انجاکه [illegible] و [illegible] را [illegible] شد [illegible] و بیکاری [illegible]
در [illegible] الصدر [illegible] تقصیر [illegible] حال [illegible] نگار رنگ در بزرگ [illegible] حاضرین
و سامعین [illegible] اللفظ [illegible] ازات [illegible] ایمنی [illegible] آن

پاکدامنی
گنهکار

مستغرقان شعور بحر اعلی اند پیشگاه شهود گشتند که چون نجم حضرت طبیعت آتش [illegible]
آتش گل را بدست سودائی بعض بحر الظلی سپرده علم افراز میدان شهادت گردید
طوالع فیض منابع خدام بارگاه عز و جاه و سپیدان آستان گردون نشان بدین منظر عالی [illegible]
گردید فاما بنا بر رعایت حشم و تنبیه که ممزوج مزاج حضرت اشراح و مخلوط اخلاط
فطرت ارتباط عنصر وجود و نجیب [illegible] و فهرست نسخه ارجمندی یعنی شاهان فلک قدر
۴ و سلاطین عرض صدارت [illegible] پایه اعراض بلندان با ائمه وقت و استعمال در باب
مقدری که تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل صفت کمال [illegible]
سرا پا وحدت اوست چنانکه و از انبساط الشب انقباض ساعت بحران این
طویل الذیل شب [illegible] روز [illegible] که بدخواهان [illegible] دست [illegible] کلیم
تلخ آب الم بحلق ریزند و هواداران [illegible] بخت سپید جام عقیق [illegible] شکفتگی
اجمل مطلب و زبده مقصد آنکه در این سال [illegible] کریم المنا و عظیم الشان
بر لوح ادراک چنان نقش بست که آن [illegible] ناهنجاری [illegible]
کسب [illegible] رحل [illegible] فلک [illegible] ابتیاع [illegible] تجارت [illegible]
زمره [illegible] فخر [illegible] سعادت [illegible] پیش [illegible] دلایل عقلی
و حجج نقلی ذهن نشین و دل نشان فرمایند که این [illegible] کنار [illegible]
تدبیر [illegible] اهم [illegible] اگر بکوشش [illegible] نموده بساطت آن [illegible] هر مرتبت [illegible] منقبت
بر سر معامله آید [illegible] گراهی داشته [illegible] ناهنجاری [illegible] منسیا [illegible]
که این [illegible] پاسبان خاندان رفیع البنیان علیه السلام و التحیة رکن [illegible] ایمان میدانند و در صورت
همان [illegible] و [illegible] بودن [illegible] بعدالت عالیه نموده بطلب ضمانتی کنند و [illegible]
ای معامله اول

اخراجاتی که از رسوم حق الوکالت بیاری احتیاج خواهد آمد حسب قرارداد آن آنجناب دانایان بکار نایب رسول خواهند شد که در این باب مجلس و سرعتی از اسد رفت سنت میعاد فکر فی حاده پیمای کرده زیاده مدام شاهد کامرانی بهم آغوش و ساقی نشاد مانی همدوش باد

رقعه بنام شخصی در سفارش ملک کرمان قدیم

فروزنده مصابیح کواکب ثواقب رواق ایوان رفیع الارکان سپهر بلند مراتب که مشعله صبح صادق شعر دعوی دروغ بفروغ صبح کاذب تابناکی تو تراز چراغ سحری بنماید همواره آن شمع سپید و دود مان تاریکی را از صرصر حوادث دهر تیره پر داماں خاطر لطف ابدی داراد از آنجا که از انقلاب دوار و گردش لیل و نهار ایام تیره روزگاری هنجار جفا کار کلمات زهر پیوند حیلی و غمازی گرم بازاری شان نقش بر آب از شعله خس است بر بساط زبان چرب بیان حسب مبید بار بسر کار امرای عالی اقتدار بی پاس حمیت و رعایت مشیخت با پیر فرومایه سفله منش لعب زبان تملق چاپلوسی میگشایند تا باشد که به خوانی و تلس شهد کی شده و در صورت فرزندیکه در حق ایشان قدر عظیم است اگر آن الاحباره بهره از خرد بالا دستگاه داشته از انداز تو طئه چهار زبانی سرشته خباثت باطنی آن گرباطنان سیاه دل در کف ادراک آورده فور بهم تک اشک کباب بی آبروی تمام و دلجوئی مالا کلام برخاک مذلت انداخته از بزم موانست اند و در مقامیکه آن طراز آستین دولت از کیفیت جرعه فطرت غافل بوده دم سرا بین دکویان گرم جوش آید بس پا دوش برزده بکار رنگ باغ سبز بهار صورت خزان بر وانمود در بند استیصال خیر خواهان قدیمی و هواداران صمیمی بوده رنگ زرنگ ببادی نفس مکاری غبار نفاق وگرد عناد در صفاکده خاطر عاطر بلند سازند و خود بجای افشانی و اخلاص بیغرضی

و اختصاص میدارند تا نظم و نسق همه امور بتوسط سؤال و جهت التماس و همت
بکار ایشان می آید و هر گاه بر کشور اندیشه خدیعت پیشه خویش ظفر یافته مالی غنیمتا
در ملاهی و ملاعب و حظائظ و لذائذ در بازار مشعوف و مبهوت ساخته احمق و حیرت زده
خویش میسازند و ازین بگذرید بقدر مایه زمان به ادوات شگرف و دیوانه و از حال عزیزان
آن نا تجربه کاران و ست تغافل بندان تحسّر مینمایند و موی دستی که بعد جنگ یاد آید
بر کله خود باید زد میشوند لهذا ارجمندان و قیمه یاب عالی فطرت و بخت دران آغاز
و انجام شناس بلند فطنت نظر بر عواقب امور از جلیس و انیس چپ با بان بوالفضول
سخن و کامیه سر و انس بیچ یا و رای بیان با امانت و امینان با دیانت در بلیه اعدا
نمی سنجند و هر تازه رسیده بر محک امتحان نکشیده اظهار الهام نمی نمایند و بهره
و بهای این عاقبت بینی سبب کوشش شاهد معاد و معاش میگردند غرض ازین نفس سوز
و گنده مغزی آنکه آن محب اخلاص شعار و مخلص محبت آثار که با دانش و آگاهی
و فضائل کسبی بخت مددکار و طالع سازکار دارند کلمات لاابه آمیز و سخنان خوش آمد
آمیز ارباب زرق و خداع و اصحاب شید و دغا را که با رخوش خط و خال تا دیل
ارزان است در گوش هوش جا داده پیش خدمتان قابلی بی ترقی طالبان جمیع الصلاح
با صواب سوء الطاف از پایه نصب در حضیض عزل انداختند و بر بام مراد آن سیه گلیمان
طبل تمنا نواختند نتیجه استحباب کثیر و ثمره استغراب فیر گردید که آن وقیقه شناس
یکبارگی با وصف مشاهده کشتی بگرداب افتادن امیرزادگان عالی تبار این بار از تلاطم
امواج این بحر آفت کنار و بهوا و هوس که چنین بابدان اند و آب تلخ ادراک این
کیفیت نکبت سرشار خود چنین حرکات نا ملائم زن ... آمی ... نصیحت گرنا ... هیچ

عرض نصیحت ... کشتی بگرداب افتادن ... و
کشتی بگرداب افتادن
هلاک شدن و تباه
شدن ۱۲

محتاج است الغرض اینجا که این گرم و سرد چشیده روزگار و خشک و تر دیده و سراپا را کاکا
از اخلاص قلبی نسبت باتحاد رسیده لهذا بدست همدمی جوش معنوی قلم را سر رقم
و زبان بیان را پی آن بدکار بند گشتن احتیاج ایشان نه باشد به اقبال بلند هم آغوش آن نمود و گوهر
ارجمند باد عرضی بجناب مخدومی و مکرمی حضرت اولی
قبله ارباب یقین و کعبه اصحاب دین مد الله ظله خیام گردون نظام ارادت و کریاس
عرش اساس عقیدت بمیادین سعت آئین طب اللسانی و صحاری فسحت آگین خوش
بیانی لفو حل اسرار معانی بلاغت اوتاد حقائق اشراف فصاحت بر سرادق کیوان
افراشته تاجداران مطالب و کرسی نشینان مقاصد را جلوه فرمای مسند بلند سپهر مرفوعه عرض
میگرداند که بنا بر سرشت سلیمی حفاظت ناصیه ارکان کن فکان بدرقه عنایت
آن نبذة الاکابر والاعیان بوقت اشراق بتاریخ شانزدهم شهر حال خیریت اشتمال
بر لب گنگ رحل اصابت افکنده در روز چشم انتظار حباب بحر عبور احدی از بیسر و کا
لشکر فیروزی آثار ماند تا مدرک کوائف گشته به تر دستی سعی تمام و عرق ریزی لاکلام
خدمات مرجوعه را آب بخشد اثری کل نکرد و ناچار تخیلات گوناگون و توهمات
بوقلمون که مبادا گاه و بیگاه بغتةً ناگاه بلا زمان سپاه لا افواج ظفر امواج انگلسی وارد
این طرف شوند و در انصرام کار اهمال رود و منجر بنارسائی گردد بتاریخ هفدهم
عازم آنسو گشته پیش مکان صاحب بهادر که مدار المهام و کارکن سرکار سپاه لا عظمت
آثار و فرو کش بنگله کرنل لونبری صاحب بهادر است رفت صاحب مفخم الیه
بکمال حسن اخلاق لوازم ملاقات بتقدیم رسانید و لختی نکات شیرین لطائف
نمکین هنگامه بحث علمی اگرمی بخشید پس استفسار امور مرجوعه بجواب مصیبت

سر فراز گشته از اینجا پای رجعت و شتابراه عجلت گذاشته بجای خود رسید و
در اهتمام کارخانه بیشتر می گرایید تا خیمه گردون گردان [illegible]
مهر درخشان ریاست ظلال افضال عالی رایت افراز عرصه عالم امکانی [illegible]
بجناب عمو صاحب قبله امجد انام و کعبه اکابر اسلام ادام [illegible]
تقدیم مراسم تسلیم که ذخیره مثوبات اخروی و تملیک تمتعات معنوی و تحصیل [illegible]
عقبوی و ترتیب لطائف دنیوی بشارت از آن است [illegible] نیاز پرست [illegible]
ادب نصیب پایان دارالنعم حضور جنت سرور رسانیده عرضه می دارد که دیروز [illegible]
[illegible] رکاب خاوران کیوان جناب حضرت خدایگانی ظل سبحانی حرسه الله عن
آفات الزمانی [illegible] سخندانی بزبان فیض ترجمان ارشاد فرمودند که
بیاوری خامه نکته طراز و امداد فکر سخن پرداز تا جلد الف لیله و لیله [illegible]
[illegible] از آغاز تا انجام ساخته [illegible] تتمه آن الی هفت تا جلد دیگر [illegible]
حال در لغت لغات انگلیسی پیرایه فارسی [illegible] آئینه کتابی کامل و نسخه جامع
گرد و این ناشناسان صحیح دانش بار هم عرض داشت که اگر یکی از انگریزی دان
دقیقه شناس متعین فارسی شود [illegible] زبان [illegible] احیانات [illegible]
[illegible] شاهی از افتتاح روی اختتام می بیند فرمودند [illegible] تحقیق [illegible] لهذا [illegible]
آنکه اگر این امر از کار فرمایی غفلت و نسیان در حلیات [illegible] نمی یابد و [illegible]
آینه رواج میگرد و تصحیح طلب سید حامد علی که در فن کتابت [illegible] قلم [illegible]
شهرت است می پردازد ترصد که بی پروائی این راسخ العقیده [illegible] سیادت [illegible]
مزبور را خیر باد [illegible] نفر باشند زیاده سایه بلند پایه عاطفت عالی بر مفارق اعیان
رفعت

وادادفی مبسوط باد بر **رقعه مولوی رضی الدین احمد** مولوی صاحب منبع
شفقت و فیض و منهل عطوفت تشریف زید امده [illegible] چار موجه بحر زخار [illegible] طوفان
الکلام معانقه عظامی بر آبی سپهر برابر خوب نادری با آب و تاب هوش و قرار
دل اخلاص شعار را تبلاطم اضطرار از سر پاس پاش نمود که قطعه از قطعات بحر
ساحل اطمینان چهره نتواند گشود هنگامیکه [illegible] هنگامی [illegible] موج [illegible] خمیازه
کش حسرت هست و دمیکه قافله مشک حفظ دریا اخلاق گرامی [illegible] خیال [illegible] تازه
ساز زخم تمنا متاعی که بر سر کاه جان و دل تیشان از چار طرف اشتیاق میرسد و درد و کلفت
کالائی که از دیار خواهش آباد شوق بیا بار خاطر اتحاد ما ترسر میکشد [illegible] و زحمت ناچار
چون متاع آبی صبر بمایه نشین [illegible] دریافت بحر تلاطم این امواج سطور بر داخت
که بفروغ ادراک همت ذات خجسته صفات آفتابی نماید و بکری آن عاشر عشر کشور
همت مکلف آنکه اگر کسی آب [illegible] رشته مال [illegible] از ساکنان دار السلطنت لکهنو بکیف
گرفته کشتی نشین محیط روانگی عمل صاحبان بهادر گردیده باشد و صاحب مال از عذر
چند در چند گوهر را آبله دریا بوده [illegible] از دوستان انصاری [illegible] مامور فرموده بدان
ضلع فرستند تا رجوع این معامله بمحکمه عدالت نماید منتظران کار کاه انصاف بکوشش
انفصال چه خواهند داد [illegible] آبی که از چشمه سار تحقیق این آئین بلب اثبات رسد قسم
شفقت قلم رایان زبان جنبانی نمایند **مسوده عرضی اشرف علی ضلعدار**
فرازنده چتر سپاهی و کشاینده فرش سنجابی همواره سایه بلند پایه خدام فلک احترام
آن خورشید جاه عرش پایگاه را تاج [illegible] بخشان [illegible] عز و تمکین دارد [illegible] در ثمین
صدف عنایت فرید وحید بحر کرامت غازه چهره آرای رخسار الطاف [illegible]
مر وارید

در این اوقات فرخنده ساعات که صحیفهٔ گرامی مشحون به شرف وصول شد و از حسن آینه و ساعت و خرسندی قرین بفضل متفضل حقیقی و یمن اقبال حضرت مآل تحقیقی [illegible]
نور بخش چشم تدبیر ضیا پاش آیدوگان سپاس رافت عالی و متمکنان حضرت الذیل سعادت
ساحی و مستظهر بر قدرت عین تهنیت دست یافتن و تحصیل روا داری منافع ارسال آن
افزای بی شرف ورود و دیده اعزاز و امتیاز افزود و خداوند حکمت حکیم قدیم در
مواقع عظیم که خاک پیاز از شفای جان علیل مزاجان افلاس آفرید چشم و نیز را از خیابان
سبزی نشان فلک وافی کرامت گردانیده که این خاک را عقیدت ار زرد
نام در کشتن علاقه خیابان بستن بی تردد و وعده بری ساعتی بین افتاده بر دوش
[illegible] نیست و سر سبزی را بخت سبز هم بدلی مبلغ سنا و هزار [illegible]
قطع حال بیابی ترسیل آمده بحر ز ظلمات خواهد رسید که چشم گاهی میشود
ارباب وقت و آستین نه دوش شرف استعداد حضور با حضور اقبال ظهور
و مستعد بر تعمیر به سر با قیراحت شان اصفهان
باد زیر الله گرامی بخش والا دوش شد قدر [illegible] بیمال آل [illegible]
شاهی شاه لیس الا که در کلمه بیان فیض منزل جناب مخدومی مکرمی
و لایتی پیشکر فته چه بیار قلم سعادت رقم را به تاج آب روان خود و چند تا حال
بیرنگ نرگس انتظار ظهور آثار آن چشم و چار دوشت پیر و مدام
غنا همی از کلاه نوکری و خانه بر طرف افکنده تا هیچ شکوفه ازین گل نکرد از حال
حال این گیاه ضعیف حالی ضمیر سعادت تخمیر است که ساعتی را داد از مسافت
معهود و مبدا ند لازم که بر گل خیار به هوشیاری آب داده و غنچه شگفت مرحمت

با بیشتر از پیش نسیم تصفیه جانبین در دستان را شگفته و خندان گردانند و اعدا را تا کمر در خون نشانند زیاده دعا

## ایضاً به بینش پناه اخوت نشان اصغر علیخان

برادر عزیز القدر گرامی منشش والا دانش زید امجد قدره رقیمه دلنواز مسرت طراز مشعر بنوید
بهجت انگیز و مژده فرحت آمیز یاد فرمودن بندگان اعلی حضرت خلد الله ملکه و سلطنته
هنگام تناول خاصه شبانه این خانه‌زاد موروثی را و حکم محکم طلب داشتن بمجد علی خواهر
ورود و نمودن انشراح خاطر و ابتهاج باطن بآن عزیز سرا پا تمیز و محتوی بر کلمه
روحی لی الفداء ظاهر شدن از طرف آن گرامی منشش عطربیز گریبان روح گردید ارتیاح
صورت اطمینان معنی بخشید مکرر محبت و اخوت آن گرامی نژاد خیلی استعجاب و استغراب
دست داد که چنین مژده جان فزا خوشی نما قرع سمع نمایند و این همه ابواب
تاخیر در اطلاع آن بر روی حال گشایند بالفرض اگر هیچ نشد بکوشش سعادت همیشه
اقتضای محبت معنوی آن بود هم باستقلال ... مطلع ... عزیز را زیاد که
اینهم غنیمت است دیگر آنچه از پیروی نگارش ... پیرخامه سعادت گشت
خدا شاهد حال است که این خاکپای عباد الله خود را از خارستان عناد و فساد
گذرانیده در بهارستان صلح کل رسانیده خیرخواهی جمیع افراد بنی نوع
انسانی در پیش نظر دارد چه جای آن عزیز والا قدر که قوت بازوی ملا بسر باطن
اشارت از ایشان است مگر آن اخوی عضدی بخیالات رنگارنگ افتاده و همچنین
افکار دور از کار بخویش راه میدهد نباید و نشاید سه چین بر جبین ز ... خیال
نمیرسد ... دلان چه آب گهر رمیده اند و حال رفع کدورت زمانی و تشویشات
دوراقی اینکه کسی از روزنامه عناصر ... درد و غم و رنج و الم باشد الا از

انشراح

انشراح قلبی چه کار که تبدیل تقدیر اقدس است و هزار اگر تشویشی شد هم [illegible] و تایید
ترود می نگرد و بر و گرد و پدید محنت نصیب را شو و جز بلا نصیب [illegible]
رست و برندان فی و چار شد زیادة الدعا

## ایضاً بعرض سعادت نشان

اصغر علیخان مضمون حسته دلش معنی رنگین نقش بر ادعو عزیز القدر سعادت
نشان اصغر علیخان رفع الله قدره فقرات سجع او عجیبه با ظهور و ترقی عمر و جوانی را که
عاری از شر کرکی تکلفات مانی است عنوان صحیفه روعافی نمود و مستجز نویس
اعلان مطلب میکرد و که چون درین طرف باهم اینجا و انجام از غلط کاری مفتی
ر و زگار که شرحش حالی آن معنی مبتین شد است اهر یک نقطه سهو خارج از دایره کار
بازرا ابدا [illegible] خاطر مثبت گشت گرانگر سبز گلزار فردوس بها را شار رنگین عبارات
و نقش بهاری انگاه خرامیده تقریر طبع نماید بهر حال که کلکش مزاییل بادی بلاعیب
که چشم [illegible] هر بیت فائق آید از اینجا که این ع رسایل فیض شمایل این فقره ای راقم
رنگین [illegible] اینجا موجود نمانده بدین خلاصه نگارش آن نکات طغرای [illegible]
[illegible] و طغرا و معنا باز صحب همین حامل تمیمة الاخلاص رسال اسمت که
چند می [illegible] کلفت داعی الی المنزل دعموای ضمیر عم تحمیر کرد و تراکیب
بدان نکین خیال و معنی پایان شیرین مقال بنا در گفتاری و سحرکاری ناطقه سامعه
تابینده وجه وجه سعادت آمود و اعزایل شهد و مصری منتخب دیوان عمر و دولت
رقعه لغلام حیدر مصدر شفقت لی پایان و منهل عطوفت فراوان الطافه
هر رسم تکلف و رواج تعسف که طریقه اشفقه قاطعان فی صوری ابنای [illegible]
طابر بیت مانند آتش نگار وان و ابیس انشه مشهود ضمیر منیر رافت تنویر میگرداند

که عرصهٔ ضمیر ورود فیض آگین صحیفهٔ مشتاقین و مقالات محبانین از جمله گشت که باد

نوید مسرت جاوید صحت مزاج شما و اطلاع خیریت ذات عطا

بهجت و کامرانی که عین آب زندگانی است بخشید و ختم عوایق و علایق آن

نظام و اهمی وار... حبائل اشتغال لایعنی مباد ... که برگذشته خبر یا

دل منتظر و جان مضطر را مشتاق دانسته از روداد خود با کوائف دیگر نوک قلم شفقت

رقم فرمایند و بطریق و رنگ ارباب سلوک تا بینند مرام شاید کامرانی با

بهجت نشاط جاودانی باور رقعه از طرف خصوصی با عباس احمد حسن

بهنگام ورود کلکته آغا صاحب رفیع الشان منیع المکان کریم المنقبه

عظیم المرتبه زید اسعد اجلاله دست عقیدت پرست را بتقدیم مراسم تسلیم

بجهت اقبال ظهور آستان و پایه بارگاه جلال خاکبوسان و درگاه اقبال

جباهی فلک پایگاهی ملک جنابی عرش احترامی فرق امتیاز و سر اعزاز جاوداده

عرض ... ستایشی ... زبان نیاز ... می‌گوید که او کیفیت مسرت

قدوم حشمت لزوم خداوند ذوی الاحترام بدار الاماره بندر کلکته هم‌رکاب صحت

و همعنان مسرت از خاک پاک کازرون فیض مشحون با دیگر ایشان به هند و سیاح

سربستان ... سر عبودیت بر فلک انشراح و ارتیاح رسانید و خیرسگالان

بهواخواه و ترقی طلبان بی اشتباه او دست عبودیت بر گشود طمانینت و جمعیت

گردانید خجسته بنا سرزمینی که در چنین فرخنده طالع منزل گزین گردد و سعید بخت

شهری که در این گونه مبارک ستاره شرف بخشش شود و اولوالابصار کسانیکه

خاکپای شریف را بر کحل صفاهانی و سرمهٔ مکی کشیده و روشن نظر بینا یا نیکه نما

مینمایند

سفینه کوکب پیوندی رسی نشان خشیده جائی [illegible] روشن ضمیری طلوع فرمایند
عجب از طلوع خورشید و مقامیکه حیات جاودانه بخشی ورود محمود نماید شگفت از
ناامید حالیا و درماندگان ام افاضت و حرمان نصیبان شرف افادت که حاوی
متفرق تازه و جامع فیوض بی اندازه است فوق التجار وقف جناب مستطاب
جمع سایر متفرقین و جدا شناسی واصلین میدارند که بهرچه و ترکیب خاک اقدام دولت
نظام ملازمان حضور کرامت فرمایند تا مس قلب الم رسیده طلای مغشوش و قلب
رسوخ اسلوب منظر مبصران جوهر کیمیای مستمندی درست سکه وانماید دیگر
از عنایات بی نهایت و لطف عمیم و فضل جسیم اشرف اعلی آنکه برادر رفیع قدر
عالیشان بلندمکان که از دیرباز یکپاره کشته کرمی آقا محمدحسن فخرالتجار ممتاز بوده
نصف ماه محرم الحرام بسبب وارسته مزاجی گفتگوی ناملائم پیش آورده به
آقای سابق الالقاب پشت پا زده هرچند آن فرمی مرتبت کریم المنقبت از راه
بزرگ منشی و کریم النفسی با استعداد پیش آمد قطعا در گوش هوش جا ندادند و همراه
که همیشه حالی نیت طرفی نخست بست و این همه و او از مفاد و حسنه گرامی
و ملاطفه عطامی آن عظیم القدر بر لوحه ادراک بر تو وضوح انداخته والآن
از این معامله حرفی حواله خامه شفقت ختامه ساخت جناب مجد و هم مکرمی
قبله گاهی عم افضاله و دیگر عزیزان و متوسلان آستان ستایشی طرفه حالی میدارند که
هیچ مسلمان مبادا چون که در مسبوق الذکر آشنا روی همه صحیح و شریف است جناب
سپاهدری رافت و عطوفت از منازل تجار تفتیش حال پرداخته و به صورت ثمر
از خفای عنان توجه بدین سمت بیان که بهرشان تسلی دل مضطر فرمایند و درصورت
فرودکه اسعد

سنگ وثوق ... افتادن بر سر قرطاس حقیقت حال ثبت ساخته بر سبیل ذاک
انگلیسی می‌ارسال نمایند تا این اختلاج فرو نشیند مدام ظل عاطفت والا بر سر ارادت
کیشان مبسوط باد

## رقعه از طرف شخصی بسید ابوالحسن صاحب

فخر دودمان ولایت سلالهٔ خاندان نبوت یادگار خامس آل عبا ای تیز قدم طریقهٔ
مصطفائی محیی مراسم تقاضای بیمه بر شدین فاتح ابواب اجابت عترت طاهرین
ظلکم ممدود و بعد شرح تمنای قدمبوس که متضمن فیوضات سرمدی و منتج سعادت ابدی است
بشرف عرض والا میرساند که دیروز هنگام شام بان ... زدن ... هم گرگ ... حاجی ...
مازندرانی سر کشیدم و بسته یافته حلقه زدم بار خلاف ... و دیگر تشریف داشت
آمده وا کشود و با آنکه بیش از دیر باز در حضور همین آمده بود شناخت و مراسم تعظیم و تکریم
باحسن وجوه مودی ساخت از طرف جناب عالی سلام گذارش یافتم کرده ام و خط ... را که
منشی ... بدست دادم چون او خوانده [illegible] تا همه ... ساختم پس
برخاسته بحجره رفت و صلیحه یا جمی ... و ... مال ... لباسی بموجب فهرست
سپرد آوردم ... گاه در باب زر نقد حرف زدم گفت ... با قرار قاضی ... برده ام
نوشته که منشی از ملازمت من طرف گرفته طرفی سر کشید و در دادن ... و ...
لطائف الحیل بکار می برد اما نظر بر شریعت غراست هر چه از دست منشی یافتم باو
دادم و هر چه از دست آقا بر اجازت آقا گذاشتم که دست او دست میشناسد
و علاوه دامن من ... بسته و دست ... یک بار خطی و ... نوشته ام هر چه جواب
مطلب و پاسخ خواهد آمد آنچنان کاربند خواهم شد از آنجا که سخن با طول ... کشیده ...
کشیده بر استصلاح خدام جناب مقصور داشتم اگر حکم باشد خود و سعادت ...

والا نوازش نامه دستخطی خاص افزائی پایه هنباز رقعه در سفارش

سید خادم علی خان صاحب منبع الجود والاحسان مصدر رشد الاشفاق

رفیع جاه فلک پایگاه ادام الله شوکته بهم رسیده بجا رلوازم مستمندی که قانون

سعادت مشحون خوش نفسان گلشن ملک نیازمندی است آبستر آهنگی تقدیم شاداب

نموده پرده گشای عرض مدعا میگردد که سید خادم علی تعلقدار ضلع فلان که مرد

خوش معامله و از نجیبان خویش و صلاحیت اهلیت و خوش سلیقگی فائق و از

اندیشه چلیده سخن گفتن ممتاز است و از چندین تعهد علاقه مسطور زیر سرکار با

شمرده ادا ساخته از عرصه دو سال بسبب معاملگی عامل معزول که روباه پیشه

مانده گرفتن پروهم دیده او باز از دمان باز آمدن و بجای قبولیت تجدید ترک نوشته

وانصفت و کوشش آن در امتزدوی گردید تا که اکثر دل بر دستی گرم سر

در این ایام خجسته فرجام که بفضل حقیقی آن عالیجاه بهمین عنایات لا متناهی سعید انتظام

نظامت ضلع مزبور بالشترم زیر سر نهاده سید سابق الالقاب تعارف سابقه

بلیش بنا به میدان آمده منظور حالات گشته استمدادی خواست منظر سعت اخلاق و فرط

اشفاق آن عالیقدر التجاست بصفه المخالصه سید موصوف را ارشاد جناب ساخت

مرجوله دستگیری آن یادگار خاندان نجابت مثمر نتایج دنیا و عاقبت فهمیده نظامت

مستبیر به علاقه فرمایند و سخنان غرض آمیز اهل نفاق که ناشی از فیوض اشتراک شدن

باشد بگوش التفات نیوش جا نیابد که بخدا هنگام حصول زر قسط از کاردانی و

معامله بسمی آن کاردان معامله رس ملازمان سرکار چنان محفوظ خواهند شد که برام

الناس تنگی حال نپاید رقعه از طرف شخصی مسمی ابو حمید الدین

... های کرام عمدهٔ فضلای عظام بدر علوم عجیبه مظهر فنون غریبه حضرت مخدوم
... جناب ملکوت انتسابی مد ظله العالی سجده ریز می‌جبین نیاز آگین بر آستانهٔ
تقدس نشانهٔ افادت دستگاهی مشرف شرائف ابدی و منتج مفاخر سرمدی خواهد بود که از پرتو
افاضت خفاش طینان بلادت خورشید اوج فضل و کمال و تقدیم مراسم تسلیم و
عقیدت پرست بحضور فیض ظهور عالی حضرتی موجب مزید خیر سعادت کثیر و مورث
حصول طلائع فیض خواهد شد که بعین عنایت تهیدستان بی سرمایه صاحب
اقبال بی زوال آن زمان که طریق ثنای مکارم جمیله و محاسن جلیله نفوس قدسیه پیمودن
خود را وسیلهٔ نجات عاقبت انشای ما منسلک نمودن است لهذا مظهر مطالب و معانی و مبین
مآرب وجدانی میگردد که سابق هنگام وفور فراغی ملازمان جناب آن یعنی [illegible] که قریب عهد
دو سال و بانقضا آورده باشد نیازمند بذریعهٔ رقیمهٔ فیض ضمیمهٔ صاحب فضائل صوریه
حاوی کمالات معنویه ناقد نقد و معقول ناظم فرائد منقول دارندهٔ علوم رسمی
دریابندهٔ فیوض وهبی نظر کردهٔ لطف واهب المواهب حضرت مخدومنا و مولانا مولوی
سراج الدین احمد صاحب ادام الله افضاله وعم نواله ذخیره اند و بشرف ملازمت کیمیا
خاصیت شده بدرس میر زاهد و ملا جلال ابواب استفاده بالامال بر روی حال میگشودم
اما نجاکه از قدیم الایام روزگار نافرجام سنگ [illegible] راه حصول امور شریفه و فنون لطیفه
میگردد و [illegible] همان نزدیکی بر بستر بیماری افتاد و از تحصیل آن شرائف محروم و تهی دست
چون تفضل شفای حقیقی سر امداد و اعانت داشت و کم مایه زمانی از آن رنج و الم نجات یافت
که طبیعت فیض طبیعت خدام جناب فاضت مآب از دائرهٔ اعتدال پا بیرون نهاد
و در همین کشمکش ابتلا مبتلا بودم که واقعهٔ جانکاه نازلهٔ هوش ربای خیرباد گفتن

حضرت فلان بعالم فانی درود می بهشت آرامیدن ... اقلیم جاودانی سامعه خراش
گردید چار ناچار بوطن قدیم همراه عزاداری بجا آوردن فوت حال و ... رفت
هرگاه زبان با بزرگان سلک ... نیافت بحاجت پرداخت درین اثنا آفتاب فایض البرکات
منزل دارالسلطنت را از فروغ قدوم عالی خالی گذاشته اکبرآباد را بیت الشرف
گردانیده بود بشامت طالع میشوم بی پرده خفاش وار بکنج تاریک یاس بسعت
و تحسر قیام نمود تا آنکه درین قرب ایام زبانی خاص و عام بتقریع سمع رسید که
نواب معلی جناب مبادی القاب حمید الدهر فرید العصر فیاض زمانی ... دوما
ادام اسعد شوکته بآن منبع فضائل ظاهری و باطنی بزبان گوهرفشان ... بدولت ...
از تلامذه ایشان ... هم ... ادنا یکتا است حوایج ضرور ... زبان کار
اقتدار است لهذا مستدعی خدمت کثیر البرکة فیض اندوزان ... الا رتبت آنکه اگر این
بهجت افزا ... از صدق داشته باشد اطلاعی ... جمیع الطلب ...
تا قطره آسا قدم از سر ساخته بحضور آن دریای روان ... کام زن
گردد ... عاطفت عالی بر فرق اعالی و ادانی مدام مبسوط با ...
رسید خط متضمن استفسار حال ... مایه ... کرم ... فیض اتم عالیجا
والا شأن سمو المناقب منبع المکان ... الرحمن ... فیض نشان ...
حضیض ... بنام گشاده ... ملجا و ماوای العمت پروردگان ...
حریف غالب مفاخرت ... ثانی ... سعادت دارین ... عرض ...
گذاشته لطف و عنایت و دلجوئی شفقت و عاطفت که ... مبشر شرایف
توجه جمیل ... لطائف فیض جزیل بود ... کرامت و نفاح

حاصل مهمات و مقصد کام فرسوده مهجوران صحبت و ذوالهوسیت و مشام خشکی دیده حرمان
کشیدگان دولت اکسیر خاصیت بعطر ابتهاج معطر و برطوبت انشراح مرطب گردانید
رقمی که در باره تحقیق حال کثیر الاختلال شکار فیض از صاحب عالم میرزا عباس شکوه بهادر
زید الله شوکته و حشمته ریخته کلک حقیقت سلک گشت صورتش برینگونه آغا شجاعت علیخان
سلوک طریقه ایام سابقه از دست گذاشته از عرصه چندی بسبب میلان طبیعت حق طلب
بفرقه ناجیه مگر غلو بدست کورنگی برکرجان بسته بسخنان ابله فریب خواست که از راه
گرواند حضرت که نسبت ثنا مای خود فهیم و عقیل اند و در دل ثنا ورده بکلمات ریشخند از
ریش گذشتند چون نیرنگ بدعای خود را دید که هیچ رنگ کرسی نشین رنگ آمیزی مشوشانه
بوشتگی وانی بمقربان بساط عزت سلطانی توسل جسته ترجمانی بهدی مخالفت ملت و حیله و مکر
جمیله پرهیزدگی ایشان را از نظر شرف ساخت آنجاکه صاحب ایشان وزکار با همه اقتدا
باقتضا فطرت جبلی و فطانت خلقی پاس خاندان سلطنت تیموریه با ضعف و انحطاط و
مراعات نسبت آستانبوسان شان صرف وقت و حب حال عقلاً و نقلاً واجب دانند در وقت ملاقی کنایه
و اشاره حرف آن گفتند مگر موجب تلخی و انقباض طبع شریف و مزاج لطیف دانسته یاد دهند کلاه
کشائی تقریر نشد لازما در صدر این سخن گرد نقار و غبار نفاق بعرصه فسیح الفضای خاطر حقیقت
پیرا استصفا عدکشت مگر نظر برین مصرع عنه که بفرد گفتن دیگر و هیچ آشنائی زبان
فیض ترجمان و ثقوت نفس موده قضا لوین اثنا مستمع حقیقی باشقاق اعمال شنیعه و
یاد اعمال قبیحه خان موصوف قالوصف ابهست داعی که مقامات طرف مختلکه قضا انها ...
خواند مستحصر ... ال اخری همرکرده ای وارد آری چیدکان ... حق نعمت مستحق ...
ابهیت عذر بدلیش میآید و ... گشتگان وا وی ... ازچنین حال شاه ... لتحصیل ...

مراد از فرقه ناجیه گروه اهل سنت و جماعت ۱۲
سخره ۱۲
از تقریر بیان گذشتن و جواب دادن ۱۲

۷۱

گسستن جنس وجود آن ناکسان کار را بسر کار تمیز [illegible] و کالنش سر رشته خرابی رسیدست

گذاشته سر رشته کشتی بر دوشند آن والا نهاد گرامی [illegible] باختیار همت بلند و همت ارجمند بر سر [illegible]

دست تغیر زینش و والا ساختنید فرمود که اگر از شما چیزی [illegible] باشی [illegible] و [illegible] از [illegible]

برده بفروش رسانیده جراحی [illegible] کار خانجات نمایند آن [illegible] از گون طالعان [illegible] ناصواب [illegible] دیگر

که کلید قفل تسخیر [illegible] کار [illegible] خود دست بر گوش [illegible] و خود حضرت [illegible]

روز مهمان [illegible] هر گاه نوبت [illegible] رسید آن والا تبار [illegible] چشم حشمت [illegible] کرده [illegible]

رانده و بار کار زندگی بر دوش اقبال [illegible] و [illegible] فکر مختاری [illegible] مبلغ هفت هزار روپیه نقد بنابر

تقسیم تنخواه اخراجات [illegible] کسی [illegible] تکلفت اگر آن معلی منقبت عالی [illegible]

یارای [illegible] قلم عاطفت قدم فرمایند که در ملح البصر [illegible] ساختن [illegible]

یا فیل یا [illegible] برق [illegible] خدمتکاران [illegible] مزید الاسم [illegible]

جنابت [illegible] دیگر اقبال این امر اقبال من جانب الله

دانسته اقدام [illegible] حالات [illegible] متوسلان [illegible] تحقیق [illegible]

بیت قعه باخوت نشان اصغر علیخان [illegible] محفل آرای رشادت سلمه [illegible]

[illegible] از قانون اصول [illegible] تا آنکه [illegible]

[illegible] نظر باران [illegible]

آهنگی [illegible] غلط کرده [illegible] چشم و دیده گوش [illegible] از نغمات [illegible]

و پرده رباب ساخته اند لهذا مغنی دل اخلاص منزل زمزمه جای شما خالی است

از ارغنون زبان بمضراب نفس [illegible] اگر تماشای روح افزای این گلستان دیده

[illegible] منظور باشد [illegible] قطره اشک عشاق [illegible] از سر کرده براه [illegible] زیاده [illegible]

رقعه در منزل محبوبه [illegible] بهجت بخش مردان محبوبه عشرت فزای معشوقه عمر دراز
فرح الله فرحا کثیرا از فلان جگر کباب سراپا اضطراب بی صبر و بیتاب بعد اشتیاق [illegible]
رفع بر جلیس راحت بخش کونین و تمنای لامتناهی وصل بابین فرحت در تعلیمی اعلام آنکه قدوم
عشرت لزوم آن سرمایه عیش و نشاط و پیرایه فرح و انبساط در مکان کرایه در [illegible] همسایه
نمود صفا منزل مردان حسن بهجت باده شوق صحبت مست را بهر رنگ [illegible] آن
نازنین از گرد و غبار کدورت مصفا ساخت و آب پاشی فرح و انبساط پرداخت مگر بسبب اوراق
احوال غم اشتمال کم بودن آن راحت جان در مکان مخصوص نور خاطر حسرت پاش [illegible]
پریشان گردید لازم که از وقت دخول خود در مقام مسطور مطلع فرمایند تا این کمینه دل
بشرف پابوس بمقصد قلبی رسد و یا آن راحت روح روان از تکلیف قدم رنجه فرموده طرف
خویش کشند زیاده همواره [illegible] عروسان عیش و عشرت چهره در حصول باد رقعه دیگر جان
جهان راحت روح روان سلامت مهمانی عزیز و شفیقی شریف شد و ستر و حجیب و حجابی بعد
طی مسافت و پاس هنگام دخول [illegible] این جانکر و مشرق در [illegible] مهر جنابی رسید لازم
که باقتضای پاس مراسم مهمان نوازی خانه را از گرد و غبار رفته رشک صفوتکده صبح ساختیم
در راه شدند و هنگام ورود آن ضیف محمود این بزم عشرت [illegible] سازند مستمر [illegible]
کرم نموده فرود آن خانه خانه نشست خاتمه کتاب چشم شرح گردید گلگون قبایان
شفقی چهره مضامین نگین و زیبا [illegible] نشانیدی سبزان [illegible] معانی گلین صفت
مغال نشین صدر آرایان رفیع پایگاه فکر بلند لاجرعه نوش محفلیان جم خورشید ساغر جمشید
ساقی طبع ارجمند عبدالاحد فایق شاد دست هنگامه عبارات رایق که
در بازار [illegible] حقیقت که [illegible] فروش گندم نماست حالی ذهن [illegible]

اهالی فطرت منیع و ارباب دانش رفیع میگویند که تذکرهٔ محمود سمیه العزیز المنان که بیاوری ما
کلک عدن سلک فیض ید وحید محیط سخن سنجی یاقوت سیال معدن نکته وری درج و انشا
قالب علوم عجیبه یعنی قوت آگین ساعد فنون غریبه حجاب زیب نزاکت بندی پیرایه پیرایی خسروی دمندی
دقیقه گیر سخن پذیر روانی زبان جوش بیانی پرده گوش نکته دانی حذاقت نشان محمد
قمر علیخان بها و اینچنین درس نیا نگار فکار ابکار بهر هفت خفتا هم سپید و چشم
مشتاقان همین آئین جلوه لیلی ادا کان نگارات شیرین نقاب حجاب کشا گردید فقراتش در لطائف نازکی
سخن نار فی دو سبب بهار رد عبارتش و شرائف روانی نهری از شهد مصفا نثارش فصاحت
با بلاغت دست در دست داده که بر دمان حرف گیران با هم پشت دستی زنند و ملاحت با حلاوت
هم سوگند که ذائقه چاشنی طلبان را از ذوق نمک شکر سحر و هم مکرر گذارند هر قدر چشم بصیرت در صحن
گلزارش لکشاید یا چنین استعارات بدیعه فرق زیب فهم نماید تبارک الله این فکر رسا
و خیال عرش پیما یا سحاب بار خامهٔ فیض تقریر روشن فشان دقیقه رس یا استعداد و
مهر ضمیر منیر صفحهٔ نامه را رشک فرمای بساط گوهر نماید این یکتا
گوهر صدف انشا در التاج قبول شهریاران اردو خورشید لوا کشور معنی

تمام شد نسخهٔ گلزار دانش بمطبع محمدی بقلم
شیخ عبدالرحمن انصاری بتاریخ
دوم شهر رجب ۱۲۵۹
هجری

# فہرست رقعات کلاں [illegible] بقید ہندسہ صفحات